



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. در عین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های تلفنی برنامه شماره ۹۶۰



اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی پیام‌های تلفنی برنامه گهریار ۹۶۰	
مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	ناهید سالاری از اهواز
شاپرک همتی از شیراز	مریم زندی از قزوین
شبهم اسدپور از شهریار	زهرا عالی از تهران
الهام عمادی از مرودشت	مرضیه جمشیدیان از نجف آباد اصفهان
راضیه عمادی از مرودشت	الهام فرزام‌نیا از اصفهان
فرزانه پورعلیرضا از تهران	الناز خدایاری از آلمان
فرشاد کوهی از خوزستان	بهرام زارعیپور از کرج
جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی @zarepour_b در تلگرام تماس حاصل کنید.	
کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:	
https://t.me/ganjehozourProgramsText	

برادر سوالات رفتن به برادر سوالات گفتن
برادر سوالات شنیدن به برادر سوالات گفتن

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳

لحظه پرویز شهبازی
۱۴۰۲/۰۲/۱۳



کتابخانه
متن کامل برنامه ۹۶۰
PARVIZSHAHBAZI.COM

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم بیننده از قزوین	۵
۲	صحبت‌های آقای شهبازی	۶
۳	آقای علی از خوزستان	۷
۴	خانم فرزانه از همدان	۸
۵	خانم مریم از تهران	۱۴
۶	آقای جلیل از تبریز	۱۶
۷	خانم بیننده	۲۰
۸	خانم فاطمه از بوشهر	۲۳
۹	آقای مجید از تهران با سخنان آقای شهبازی	۲۸
۱۰	آقای احد از استان فارس، شهرستان مرودشت	۳۰
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۳۲
۱۱	خانم طاهره از مازندران	۳۳
۱۲	خانم بیننده از تهران	۳۵
۱۳	خانم بیننده از تبریز	۳۶
۱۴	خانم وجیهه از تهران با سخنان آقای شهبازی	۳۹
۱۵	خانم سعیده از تهران با سخنان آقای شهبازی	۴۶
۱۶	خانم فرناز از تهران	۵۴
۱۷	خانم فاطمه از تفرش با سخنان آقای شهبازی	۵۷
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۶۰



۱- خانم بیننده از قزوین

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: آقای شهبازی من از قزوین زنگ می‌زنم. یک بار هم تماس گرفتم و برای بار دوم هست که زنگ می‌زنم. سه سال است که دارم برنامه را گوش می‌دهم. با همسرم گوش می‌دهم. بعد حقیقتش مطلبی آماده نکردم ولی می‌خواستم از پیشرفت‌هایم در زندگی بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید!

خانم بیننده: و از شما خیلی خیلی تشکر کنم، چون واقعاً شما زندگی من را نجات دادید. من خیلی آدم عصبی و پرخاشگری بودم بعد حقیقتش با شوهرم با عشق ازدواج کردیم. خیلی تلاش کردیم که مثلاً خانواده‌ها راضی بشوند با هم ازدواج کنیم.

منتها بعد از ازدواج خودم خیلی مشکلات برای شوهرم درست کردم. و قدر نعمتی را که خدا به من داده بود نمی‌دانستم واقعاً. بعد ایشان بزرگواری می‌کردند و با من راه می‌آمدند. الان ده سالی از ازدواجمان می‌گذرد ولی حقیقتش فقط در این سه سالی که با این برنامه آشنا شدیم من با ایشان زندگی کردم. و ایشان همیشه برای شما و حتی پدر و مادرتان دعا می‌کنند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارند! ممنونم!

خانم بیننده: خیلی ممنون، خلاصه آقای شهبازی من نمی‌دانم چه چیزی بگویم منتها شما دارید خیلی خیلی کار بزرگی می‌کنید. واقعاً هم سن و سال‌های ما خیلی‌ها خیلی مشکلات دارند در ایران.

زن و شوهرهایی هستند که واقعاً خیلی مشکلات دارند. به خصوص الان که وضعیت اقتصادی این‌جوری است. منتها اگر آن آگاهی را به دست بیاورند خیلی می‌توانند زندگی را راحت‌تر بگیرند و خوشبخت بشوند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: بیشتر از این وقت برنامه را نمی‌گیرم. فقط می‌خواستم خیلی از شما تشکر کنم و واقعاً ممنونم از شما و من هر روز برای شما و همه کسانی که برای این برنامه زحمت می‌کشند دعا می‌کنم. و ان‌شاءالله همیشه موفق و مؤید باشید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی لطف کردید.

[خداحافظی خانم بیننده و آقای شهبازی]



۲- صحبت‌های آقای شهبازی

یک واقعاً موقعیت خاصی به وجود آمده که بتوانیم خدمتی بکنیم. فقط من نیستم یک تیم خوبی که بسیار هم فعال هستند و بسیار هم آگاه هستند درست شده. بنده و همراهانی که در این راه کار می‌کنیم بقیه هم با عشق کار می‌کنند ولی عالی کار می‌کنند. امیدوارم شما هم قدر این زحمات را بدانید.

یعنی تیم واقعاً یک تیم خوبی است. به اعتبار همان گروهی که الآن دارند خدمت می‌کنند. فقط من نیستم و اگر بخواهید قدرشان را بدانید واقعاً باید از این برنامه‌ها برای پیشرفت خودتان استفاده کنید.

از فرصت استفاده کنید که ما الآن این برنامه را داریم پخش می‌کنیم. یک موقعی ممکن است نباشد. و قانون جبران مالی را هم رعایت نکنید تا برایتان بماند به هر حال برنامه بسیار خوبی است. نه به خاطر این که من اجرا می‌کنم. به خاطر این که مایه‌اش از مولاناست.

و عرض کردم این تیم یک خلاقیت شگفت‌انگیزی به وجود آورده‌اند فقط یکی از نکاتش را می‌گویم. اخیراً نکات برگزیده برنامه‌ها را یک تیمی درمی‌آورند خودشان هم ابداع کرده‌اند یعنی خلاصه برنامه‌ها یا نکات برگزیده‌اش را بسیار زیبا با عکس همراه با موسیقی ملایم زیبا به شما ارائه می‌کنند. خواهش می‌کنم به این‌ها گوش بدهید.

یا مثلاً یک تیمی در ایران همین چیزهایی که بنده می‌گویم به صورت نوشته درمی‌آورند خیلی هم زود این کار را می‌کنند. تیم آقای زارع‌پور واقعاً خدا از ایشان راضی باشد. آفرین به این تیم قدردانی از زحمتشان.

ولی دوباره برگردم به این که خواهش می‌کنم شما از موقعیت استفاده کنید. جبران معنوی را به‌جا بیاورید. یعنی واقعاً روی خودتان کار کنید. و جبران مادی هم به‌جا بیاورید. خودتان را به حساب بیاورید. و گنج حضور را تقویت مالی کنید که خدایی نکرده یک روزی از بین نرود و این نعمت از دستمان گرفته بشود. این قسمت از برنامه مال کسانی هست که تا حالا زنگ نزده‌اند. یا خیلی وقت هست که زنگ نزده‌اند.

۳- آقای علی از خوزستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای علی و آقای شهبازی]

آقای علی: خواستم از شما تشکر فراوانی از شما بکنم بابت برنامه‌هایی که اجرا می‌کنید. من حقیقت یک طوفان نوح به زندگی‌ام خورده است. واقعاً این برنامه‌ها خیلی کمکم کردند. نمی‌گویم که من من‌ذهنی را کنار گذاشته‌ام. واقعاً طوفان نوح به من برخورد.

ولی در طول ۲۴ ساعت حدود ۶ ساعت برنامه را کامل گوش می‌دهم، کامل! ولی آن قدر شب‌ها گوش می‌دهم، پریشب آمیدید به خوابم.

آقای شهبازی: خیلی خوب، آفرین!

آقای علی: گفتم جناب شهبازی آمدند خوابم بالاخره یک حکمتی هست. خیلی تشکر می‌کنم. من تازه با برنامه آشنا شدم. قبلاً یک پنج سالی هست با برنامه آشنا شده‌ام ولی زیاد اهمیتی ندادم تا این [صدا ناواضح] الآن متوجه شده‌ام که من‌ذهنی چه چیزی است.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای علی: دارم روزانه تسلیم و فضاگشایی می‌کنم ولی یک کم برایم سخت است. ولی دارم تلاشم را می‌کنم. فقط خواستم از شما تشکر کنم بابت...

آقای شهبازی: عالی!

آقای علی: در یک روستایی به دنیا آمدیم، نمی‌دانستیم من‌ذهنی چه چیزی است، حضور چه چیزی است. کسی هم آگاهمان نکرد. اگر عمری باقی باشد حداقل بتوانم، یک سال هم باشد بتوانم حداقل حضور خدا را در زندگی‌ام ببینم، والسلام. دیگر اصلاً به هیچ چیز فکر نمی‌کنم فقط می‌گویم خدایا حضورت را پررنگ کن در زندگی‌ام. هیچ چیز نمی‌خواهم، هیچ چیز.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای علی: خیلی تشکر می‌کنم از شما بابت برنامه. زحمتهایی که می‌کشید. ان‌شاءالله ما هم بتوانیم یک خدمت‌گزاری باشیم در کشورمان ایران.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله، ممنونم!

[خداحافظی آقای علی و آقای شهبازی]



۴- خانم فرزانه از همدان

خانم فرزانه: [با آواز]

پیدا شدم، پیدا شدم، پیدای ناپیدا شدم

شیدا شدم، شیدا شدم

شیدا شیدا شیدا شدم

پیدا پیدا پیدا شدم

من او بدم، من او شدم، با او بدم بی او شدم

در عشق او چون او شدم زیرا چنین بی او شدم زیرا چنین بی خویش شدم

در عشق او چون او شدم

چون او چون او چون او شدم

چون او چون او چون او شدم

شیدا شیدا شیدا شدم

پیدا پیدا پیدا شدم

[سلام و احوال‌پرسی خانم فرزانه و آقای شهبازی]

خانم فرزانه: من فرزانه هستم از همدان تماس می‌گیرم. خدا قوت به شما می‌گویم، برنامه ۹۶۰ را هم به همه دوستان و شما عزیز بزرگوار تبریک می‌گویم. من این آواز را خواندم به مناسبت روز معلم، تقدیم به شما معلم بزرگوار، عزیز دل. روز معلم را به شما تبریک می‌گویم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، خیلی ممنون، خواهش می‌کنم، حالا ان‌شاءالله لیاقتش را داشته باشیم. من که معلم نیستم، من هم مثل شما شاگرد هستم [خنده]، چه معلمی خانم! شما لطف دارید والا ما معلم نیستیم مخصوصاً معلم مولانا.



خانم فرزانه: بله، آقای شهبازی معلم‌های حقیقی همین معلم‌های معنوی هستند. معلم‌های این جهانی به ما استفاده کردن از من ذهنی، تربیت من ذهنی را به عهده دارند ولی معلم‌های معنوی مثل مولانا و شما عزیز معلم‌های حقیقی هستید که خدا را شکر ما سعادت داشتیم شاگرد شما باشیم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. من خودم را معلم مولانا نمی‌دانم، حالا شما لطف دارید، ممنونم.

خانم فرزانه: زنده باشید، غزل امروز این قدر من را به شور و شغف آورد که دیگر نتوانستم این اشعار را نخوانم.

آقای شهبازی: آفرین، بله غزل کوتاه ولی بسیار پر و پر قدرت بود بله، هست یعنی.

خانم فرزانه: بله، آقای شهبازی من یک متنی آماده کردم به اسم «عقل بقا» که اگر اجازه بدهید، برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم فرزانه: فقط اگر اجازه بدهید شمارهٔ ابیات را نخوانم که طولانی نشود.

آقای شهبازی: بله بله، بله بفرمایید.

خانم فرزانه: «عقل بقا»

هشیاری که ذات اصلی ما است در سفر خود به جهان ماده از جماد به نبات و بعد به حیوان و در آخرین مرحله سفر خود به صورت انسان ظاهر می‌شود. هر باشنده‌ای که در این جهان زندگی می‌کند بنابه نیاز خود برای بقا دارای عقلی است که او را اداره می‌کند.

در مراحل مختلف سفر هشیاری، این عقل کامل تر شده و در انسان به اوج خود می‌رسد. رفته رفته انسان به وسیله این عقل زیبایی و عشق را می‌شناسد و به دنبال شناخت آفریننده این همه شگفتی از وجود نیروی عظیمی که همه کائنات را اداره می‌کند آگاه می‌شود و اسم آن را خدا می‌گذارد.

این عقل، عقل جزوی است که با اجسام و علل و اسباب کار می‌کند. عقل بقا یا هشیاری جسمی نابودی جسم را پایان زندگی خود می‌پندارد در حالی که ذات اصلی ما یا آن نیرو نامیرا و جاودانه است.

پس نتیجه می‌گیریم که این عقل برای شناخت آن بی‌فرمی که آفریننده همه جهان است و تبدیل و برگشتن به فضای یکتایی کمکی به ما نمی‌کند و همراهی او تا همین جا برای هشیاری کافی است.



روشنگری‌هایی که این عقل به وجود می‌آورد براساس توهم به ما هستی‌ای می‌بخشد که هر لحظه وحشت از نیست شدن دارد درحالی‌که هستی واقعی ما در گرو نیست شدن و زنده شدن مجدد ما به خداوند است.

فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه سبب ناظر شدن ما بر این هستی‌نما که هر لحظه از فکر پشت فکر ساخته شده می‌شود و گریه آن معادل ریخته شدن نقش‌هایی است که من‌ذهنی یا عقل بقا روی هشیاری را به وسیله آن‌ها پوشانده‌است.

عقل جزوی همچو برق است و درخش در درخشی کی توان شد سوی و خَش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۹)

دَرخَش: آذرخش، برق

وَخَش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار رود جیحون

نیست نورِ برق، بهر رهبری بلکه امرست ابر را که می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۰)

برق عقل ما برای گریه است تا بگرید نیستی از شوق هست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۱)

من‌ذهنی بقای خود را در شهوت خواستن جست‌وجو می‌کند و حس نیاز از جهان بزرگ‌ترین خاصیت آن محسوب می‌شود.

مولانا من‌ذهنی را به حیوانی چهارپا و شهوت زیاد کردن آن را به دُم آن تشبیه می‌کند. هرچه حرص و خواستن در انسان من‌ذهنی بیشتر باشد، رهبری و اختیار او به جای سر به دست دُم آن حیوان می‌افتد. به همین دلیل با گذر زمان انسان با توهم ذهن پس‌تر رفته و از اصل خود دورتر می‌شود و هشیاری او به سوی هشیاری حیوانی نزول می‌کند و این بزرگ‌ترین دلیل نابسامانی در جهان و گرفتاری بشر امروز است.

فضاگشایی و تابش نور عشق امکان‌شناسایی و مهار این خواهش‌های نفسانی را برای ما به وجود می‌آورد و شور و اشتیاق تغییر و تبدیل شدن را در ما تقویت می‌کند و این حس نیازمندی به جهان را به طلب و نیازمندی به



شناخت زندگی مبدل می‌کند مانند درختی که وقتی شاخه‌های خشک آن را می‌زنند سبب تقویت رشد تنه و ریشه درخت می‌شود.

دُمّ این اُسْتور نَفْسَت شهوت است
زین سبب پس پس روَد آن خودپرست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۲۱)

چون ببندی شهوتش را از رَغیف
سَر کُند آن شهوت از عقل شریف
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۲۳)

رَغیف: قرص نان

همچو شاخی که ببری از درخت
سر کُند قوّت ز شاخ نیک‌بخت
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۲۴)

مولانا می‌گوید ای انسان معنوی، آگاه باش که عقل کل دقیقاً ضد این عقل جزوی کار می‌کند. عقل کل حرص به‌دست آوردن چیزی را ندارد و زندگی را در زیاد کردن همانیدگی‌ها نمی‌بیند.

من‌ذهنی با عقل جزوی خود مدام حول و حوش شهوت می‌تند و گدای چیزهایی است که همه و هم و خیالات اوست. عقلی که از مرکز عدم می‌آید نیاز این لحظه ما را می‌داند و ما را به سمت زنده شدن به زندگی هدایت می‌کند. آن چیزی که ما در ذهن می‌بینیم صورتِ تقلبیِ زندگی نقد است که خوشبختی ما را در گرو رسیدن به چیزها در آینده می‌داند درحالی‌که زر نقد یعنی بهره‌مند شدن از همه برکات زندگی در این لحظه که به‌وسیله عقل کل مهبیا است.

عقل، ضد شهوت است ای پهلوان
آن که شهوت می‌تند، عقلش مخوان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۰۱)

وهم خوانش آن‌که شهوت را گداست
وهم، قلب نقد زر عقل‌هاست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۲)



من ذهنی با عقلی که دارد محتاج همانیدگی‌ها است و دسترسی به جهان غیب ندارد فقط می‌تواند تربیت بشود و یا حرفه‌ای بیاموزد.

انسان‌هایی مثل مولانا هیچ حس وجودی در ذهن نداشتند و با ذهنی خلاق پیغام‌های غیبی را به این جهان آورده‌اند. عقل جزوی همه عمر ما را با به‌دست آوردن همانیدگی‌ها شاد می‌کند و با از دست دادن آن‌ها غمگین و گرفتار.

عقل جزوی هیچ‌وقت نمی‌تواند از حوادث بد مصون باشد ولی انسانی که به عقل کل مجهز می‌شود شکی ندارد و از حوادث ناگوار در امان است. شادی او که از فضای وحدت با خداوند می‌آید هیچ‌گاه به غم تبدیل نمی‌شود.

عقل جزوی، عقل استخراج نیست

جز پذیرای فن و محتاج نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۹۵)

عقل جزوی گاه چیره، گاه نگون

عقل کلی، ایمن از ربّ المنون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

ربّ المنون: حوادث ناگوار

بزرگ‌ترین گناه این است که عقل ما در هزاران آرزوی بزرگ و کوچک تقسیم شده که بقای ما به وجود آن‌ها بستگی دارد، به همین دلیل برای ما بسیار مهم هستند و همه توجه و انرژی ما صرف به‌دست آوردن و نگهداری از آن‌ها می‌شود درحالی‌که همه مشکلات ما از همانیدگی‌ها می‌آید. همه آن‌ها باید در فضای گشوده‌شده محو و فانی شود تا ما به شادی اصیل که از مرکز عدم می‌آید دست پیدا کنیم.

عقل تو قسمت شده بر صد مهم

بر هزاران آرزو و طم و رم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸)

طم: دریا و آب فراوان

رم: زمین و خاک

طم و رم: در این‌جا آرزوهای دنیوی



جمع باید کرد اجزا را به عشق
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹)

تمام شد آقای شهبازی

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زحمت کشیدید.

[خداحافظی خانم فرزانه و آقای شهبازی]

مجموعه



۵- خانم مریم از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم مریم و آقای شهبازی]

خانم مریم: من مریم هستم از تهران زنگ می‌زنم. من تقریباً شش ماه است برنامه شما را نگاه می‌کنم. یکی از دوستانم معرفی کرده ولی خیلی نگاه می‌کردم صحبت‌های شما را ولی هیچ چیزی نمی‌فهمیدم اصلاً. یک مدت که گذشت ولی ادامه می‌دادم، دوسه دفعه از گروهتان آمدم بیرون، دوباره این دوستان دوباره اصرار که شما بیا حتماً بیا نگاه کن. دوباره رفتم آد [اضافه شدن: Add] شدم در گروه واتساپتان و بعد که یک مدت که شروع کردم نگاه کردن تا این‌که یک قصه‌ای صحبتش بود که من زیاد هم نمی‌خواندم فقط رد می‌شدم و بیشتر صحبت‌های شما را گوش می‌کردم. یک خانمی به نام زهرا بودند فرستاده بودند، تفسیر کرده بودند داستان سه‌تا ماهی را.

آقای شهبازی: بله.

خانم مریم: داستان آن سه‌تا ماهی را که گوش کردم خیلی تأثیر گذاشت روی من خیلی. گفتم من اصلاً همان ماهی هستم، آن ماهی هستم که خیلی داغون‌تر از این حرف‌ها هستم. دیگر از آن‌جا جذب برنامه شما شدم. گوش می‌کنم، دائم کتاب مثنوی کنارم هست. هر قصه‌ای که می‌گویید باز می‌کنم می‌خوانم. من خیلی درد دارم، خیلی رنج دارم در حال رنج کشیدن هستم دائم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم مریم: ولی هر روز پسرم وضعش بهتر می‌شود. من روی خودم کار می‌کنم پسرم حالش خوب می‌شود، پسرم کارش درست می‌شود. یک پسر هجده‌ساله دارم.

آقای شهبازی: بله‌بله.

خانم مریم: بله او بهتر می‌شود حالش، من حال خودم خیلی خراب است، ولی او دارد هی بهتر می‌شود. انگار که اصلاً این فضاگشایی، این حال یک‌کم بهتر شدن من روی او دارد تأثیر می‌گذارد چون خیلی اذیت بود خیلی.

آقای شهبازی: بله.



خانم مریم: او دارد هی دائم حالش بهتر می‌شود. جبران مالی را تا حدی که می‌توانم خب حساب کردم حدود ده دلار می‌شود به پول ایران به پول دلار اگر بخواهیم حساب کنیم، هر ماه می‌ریزم چون پول بازنشستگی پدرم را می‌گیرم. ولی همیشه دائم می‌ریزم این پول را هیچ مشکلی نیست، دوست دارم بیشتر بریزم ولی، این کار را هم اجرا می‌کنم. کتاب‌ها را هم می‌خوانم، شعرها را هم می‌خوانم، الآن جدیداً برای خودم نوشتم نت برداری می‌کنم، همان تکه شعرهایی که دوست دارم را دائم می‌خوانم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم مریم: ولی خیلی انگار من ذهنی‌ام خیلی خراب‌تر از این حرف‌هاست خیلی داغونم استاد خیلی. من یک آدمی بودم که خیلی دوست داشتم شعر بخوانم، پدر شاعری داشتم، از کوچکی با شعر بزرگ شدم ولی این قدر عقب ماندیم، این قدر خراب، این قدر خراب، هرچه به خودم نگاه می‌کنم بیشتر خرابی می‌بینم سیاهی می‌بینم. فقط همین دیگر، زنگ زدم فقط بگویم همراه شما هستم همین.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا، خدا را شکر، مواظب خودتان باشید، صبر داشته باشید ناامید نشوید این اُفتان و خیزان است. انتظار نداشته باشید هرچه زودتر به یک جایی برسید. همین‌طور روی خودتان کار کنید تا ببینیم چه می‌شود. بله ولی مستمر کار کنید روی خودتان همین‌طور که الآن دارید می‌کنید دیگر.

[خداحافظی خانم مریم و آقای شهبازی]



۶- آقای جلیل از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با آقای جلیل]

آقای جلیل: جلیل هستم از تبریز شصت و شش ساله.

متنی نوشته بودم اگر اجازه بدهید به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای جلیل: به نام خدا. حافظه ضعیفی دارم، همه چیز زود از یادم می‌رود چون شما قبل از این که یک غزل را ده بار، بیست بار بخوانید حفظ می‌شوید، من بیش از پنجاه بار باید بخوانم تا از بر بشوم.

من یک زمانی که من ذهنی قوی بود ذهن بذله‌گو داشتم یعنی خنده‌آور. در یک عین ثانیه حرف‌های خنده‌آوری به ذهنم می‌رسد می‌گویم خدایا به جای این‌ها یک حرف حسابی به ذهنم برسد.

می‌بینید رفتم به سرویس بهداشتی ننشسته یک دفعه یک فکر خنده‌آور به ذهنم رسیده آن قدر می‌خندم از بیرون یکی می‌گوید در اثر تورم و گرانی است، دیگری می‌گوید آخر همه‌مان مثل این می‌شویم، ترس برم می‌دارد آخر خدایا این من ذهنی از من دست بردار نیست.

ولی وقتی پای پیام‌های کودکان عشق و جوانان عشق می‌نشینم اشکم سرازیر می‌شود خوشحال می‌شوم این کار را خودشان می‌کنند.

در پیام‌های هفته پیش تا هدیه عزیز پیغامش را شروع کرد صدای الهامات آسمانی را از لب‌های زیبای او جاری بود می‌شنیدم اشک می‌ریختم، مغزم داشت منفجر می‌شد، بر خود می‌لرزیدم خدایا امت‌های خوشبختی بودند که در زمان یک پیامبری به دنیا آمده بودند و همیشه غبطه‌شان را می‌خوردیم. خدایا این که نعمت عظیمی است که به ما عطا نمودی که با کمک شعرهای آسمانی حضرت مولانا و زحمات شبانه‌روزی بیش از بیست سال جناب آقای شهبازی هزاران پیام‌آور پیدا کردیم. این شعر را با چشمان اشک‌بار می‌خوانم.

شهر ما فردا پُر از شکر شود
شکر ارزان‌ست، ارزان‌تر شود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸)



آقای شهبازی در جایی فرموده بودید دیکتاتورهای بزرگی بودند که با دستور آن‌ها میلیون‌ها انسان را قتل‌عام کردند و در پایان حکومتشان در دادگاه حاضر می‌شوند [صداناواضح] و گردن دیگران می‌اندازند.

آقای شهبازی: بله.

آقای جلیل: [صداناواضح] هزاران هزار نفر دارند در دادگاه می‌گویند آقای شهبازی ما را شما زنده کردی شما تقصیر را گردن حضرت مولانا و خود او می‌اندازید.

آقای شهبازی: بله.

آقای جلیل: بگذریم در میان حیوانات که حضرت مولانا که از آن‌ها یاد کرده از آفتاب‌پرست خیلی خوشم می‌آید. [صداناواضح]

در میان این حدود ده سال تنها یک نیم‌بیت به ذهنم خطور کرده «هر نفسی و هر قدم باید باشی در عدم»

و این‌که در برابر خشم دیگران اگر از فضای ذهنی لبخند بزنییم او را خشمگین‌تر می‌کنیم، ولی اگر از فضای گشوده‌شده لبخند بزنییم خشمش فرومی‌نشیند. گزیده‌ای از بیانات گهربار شما را روی ورق نوشتم هر جا می‌روم با خودم می‌برم و مرور می‌کنم. و خیلی سال است [صداناواضح] شادی را شروع کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای جلیل: هر وقت خشمگین می‌شوی بدان اشتباه می‌کنی. وقتی درونتان اصلاح شود اوضاع بیرونتان درست خواهد شد.

اگر شما حالتان بد است شما کافرید یعنی در مرکزتان غیر خدا را گذاشته‌اید.

هر موقع دیدید جهان ما را نمی‌کشد پس ما رها شده‌ایم.

آب تیره باشد عکس ماه در آن نمی‌افتد، مثل درون پر از همانیدگی‌ها.

انصتوا، انصتوا، انصتوا، اتفاقات مهم نیستند فضاگشایی اتفاقات مهم است.

بیت برندم را بخوانم؟



آقای شهبازی: بله بله.

آقای جلیل:

من نسازم جز به دریایی وطن

آبگیری را نسازم من سکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۵)

آب بی حد جویم و آمن شوم

تا ابد در امن و صحت می‌روم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۶)

سکن: ساکن شدن، آرمیدن، جای گرفتن در خانه

در پایان اگر اجازه می‌فرمایید یک تصنیف قدیمی بخوانم؟

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

آقای جلیل:

[خواندن شعر «شب انتظار» با آواز]

شب به گلستان تنها منتظرت بودم

بادۀ ناکامی در هجر تو پیمودم

منتظرت بودم منتظرت بودم

آن شب جان فرسا من بی تو نیاسودم

وہ کہ شدم پیر از غم آن شب و فرسودم

منتظرت بودم منتظرت بودم

بودم همه شب دیده به ره تا به سحرگاه

ناگه چو پری خنده زنان آمدی از راه



غم‌ها به سر آمد زنگ غم دوران از دل بزدودم
منتظرت بودم منتظرت بودم

پیش گل‌ها شاد و شیدا می‌خرامید آن قامت موزونت
فته دوران دیده تو از دل و جان من شده مفتونت
در آن عشق و جنون مفتون تو بودم
اکنون از دل من بشنو تو سرودم
منتظرت بودم منتظرت بودم
منتظرت بودم منتظرت بودم
منتظرت بودم منتظرت بودم

آقای شهبازی: آفرین آفرین! صدایتان خیلی خوب است ماشاءالله. عالی عالی!

آقای جلیل: لطف شماست خیلی ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای جلیل]



۷- خانم بیننده

[سلام و احوالپرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: خدا قوتتان بدهد ان شاءالله، سایه‌تان مستدام با این برنامه‌های عالی‌تان که ما را واقعاً شاد می‌کنید. به شما می‌گویند دکتر، می‌گویید دکتر نیستم، ولی واقعاً این حال خوب را از کجا می‌آوردند مردم؟ این‌ها همه‌اش از کار شماست، دکترِ شماست واقعاً [خنده خانم بیننده] و حال خوب فرزانه خانم، همین آقایی که الان به این قشنگی خواندند.

این‌ها همه‌اش حال خوبی است که شما به ما می‌دهید، دستتان درد نکند، خدا ان شاءالله حفظتان کند و همیشه سایه‌تان مستدام باشد و ما همیشه شما را به این زیبایی ماشاءالله، ماشاءالله به جانتان و مهندسی‌تان که کامل برای ماشاءالله بچه‌های عشق، این باغبانی هستید که گل‌هایی به این قشنگی را شما پرورش دادید.

آدم این کودکان عشق را می‌بیند، نوجوانان عشق، جوانان عشق، واقعاً شاد می‌شود. شما این‌ها را همه را خوب شما این کارها را کردید، حالا با ابیات زیبای مولانای عزیز و این ابیات واقعاً نمی‌شود گفت یکی‌شان برند است، همه‌شان برند هستند. تمام این ابیات برندهای خیلی عالی هستند. یعنی می‌خوانیم واقعاً حالمان را خوب می‌کند و این هم درست است که شما می‌فرمایید تکرار کنید. واقعاً در موقع درد و در موقع حمله من ذهنی این‌ها واقعاً به کمک ما می‌آیند و انجام می‌دهیم این‌ها را اگر بتوانیم ان شاءالله به قول لنگان لنگان و بالاخره:

لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب

سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰)

لوک: آن‌که به زانو و دست راه رود از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی

خفته: خوابیده، خمیده

غیژیدن: خزیدن، چهار دست و پا مانند کودکان راه رفتن، به روی زانو نشسته راه رفتن

ما دیگر لنگان لنگان همراه شما هستیم، خدا ان شاءالله حفظتان کند برای ما، معلم خوبی برای ما هستید، درس‌هایی که در زندگی هیچ‌کس، نه پدر و مادر، نه هیچ معلمی، هیچ‌کس این‌ها را به ما نگفته و آموزش نداده، واقعاً بلد نبودیم.



خب با من ذهنی خودمان بزرگ شدیم، باز بچه‌هایمان را با من ذهنی بزرگ کردیم که همه‌اش خب مشکل‌ساز شده برایمان و الآن داریم سعی می‌کنیم کنار شما باشیم. ممنون از همه کسانی که به شما دوستانی که کمک می‌کنند در این راه، چه کمکی که این دوستانی که آقای زارع‌پور، همکارانشان و این تیمی که هستند و این جوانانی که عزیزند واقعاً برای ما این همه زحمت می‌کشند ممنون از آن‌ها و از شما عزیز بزرگوار که این قدر زحمت می‌کشید، این همه ساعت بدون توقع، متواضع می‌نشینید برای ما برنامه اجرا می‌کنید ممنون از شما.

ما بعضی‌هایمان خودمان خسته می‌شویم از نشستن [خنده آقای شهبازی] ولی شما الحمدالله که خدا قوتتان بدهد ان‌شاءالله شما با عشق و علاقه بدون توقع این‌ها را دارید به ما آموزش می‌دهید، شما می‌گویید تشکر نکنید، ولی واقعاً جای تشکر دارد، خدا عوضش را ان‌شاءالله به شما بدهد و ما سعی می‌کنیم که با روی خودمان کار کردن بتوانیم این زحمات شما را جبران کنیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: عزیز من ممنون از شما وقتتان را دیگر بیشتر از این نمی‌گیرم سپاسگزارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، من هم از طولانی بودن برنامه‌ها عذرخواهی می‌کنم، می‌دانم خیلی طولانی است و شاید بعضی‌ها خسته بشوند، ولی خب یک فرصتی است که من بتوانم این اشعار را توضیح بدهم در یک چهارچوبی و خب می‌دانید سن هم بالا می‌رود و در آینده همچون فرصتی نخواهد بود.

خانم بیننده: نه خواهش می‌کنم، ما لذت می‌بریم، خوشحال می‌شویم که شما را می‌بینیم، می‌نشینیم پای برنامه‌هایتان. ان‌شاءالله که بتوانیم هم روی خودمان خب کار کنیم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

خانم بیننده: و بتوانیم یاد بگیریم این چیزها را واقعاً. این ابیات واقعاً زنده‌کننده هستند و در مواقع سختی واقعاً به‌کار می‌آیند. من خودم بارها درد و مشکلاتی داشتم که واقعاً اگر این‌ها نبوده نمی‌دانم چکار می‌کردم. با تکرار این‌ها آرام شدم، آرام شدم و بالاخره توانستم خودم را پیدا کنم.

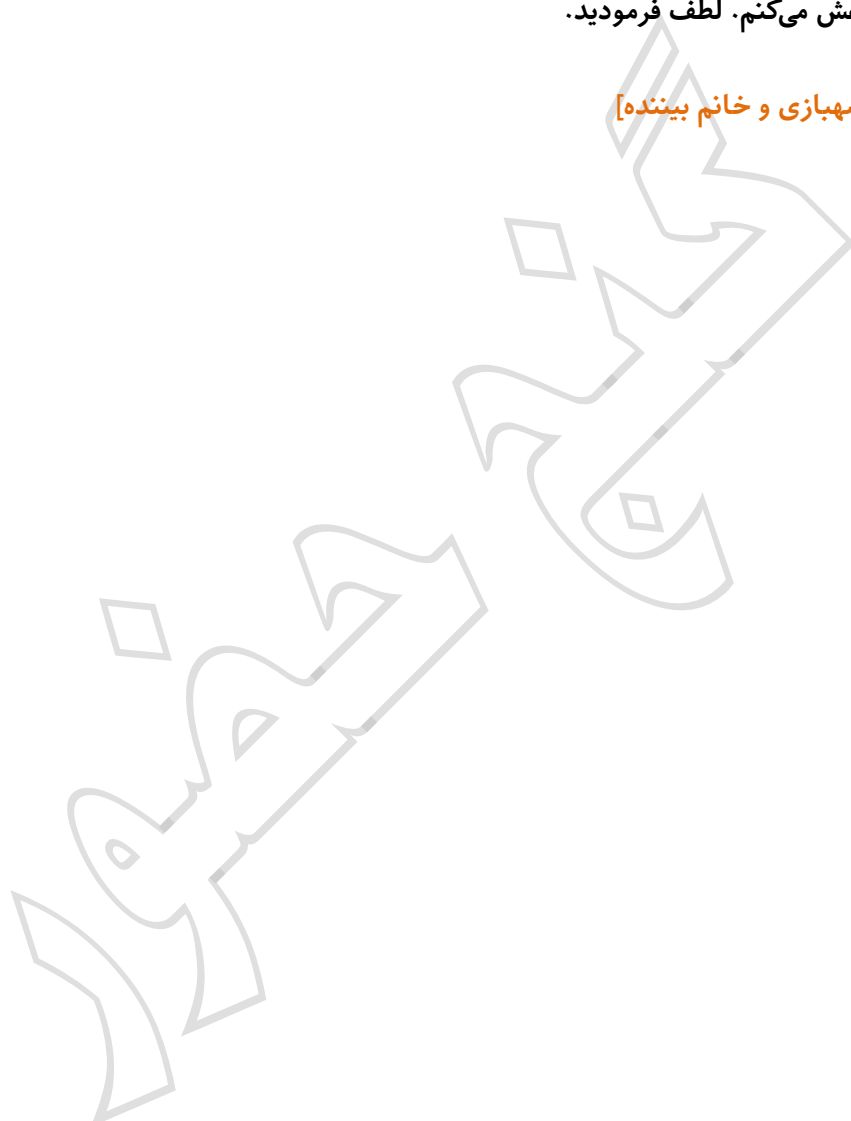
آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! بله همین است.



خانم بیننده: خیلی ممنون از شما، شما خیلی زحمت می‌کشید، ان شاءالله که خدا این قدر قوه و بنیه به شما بدهد، همیشه همین جور قوی و شاداب و خوب ماشاءالله بمانید برای ما، برای همه که واقعاً همه دوستان دارند، شما این بچه‌های کوچک همه‌شان می‌گویند آقای شهبازی دوستان داریم. این‌ها عشقی است که شما به وجود آوردید ممنون از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لطف فرمودید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]





۸- خانم فاطمه از بوشهر

[سلام و احوال‌پرسی خانم فاطمه و آقای شهبازی]

خانم فاطمه: متعهد هستم که بلند شوم از همان صبح زود بلند می‌شوم برنامه را نگاه می‌کنم. عالی بود برنامه‌هایتان همه عالی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم فاطمه: واقعاً شما زحمت می‌کشید، ما دستان مبارکتان را می‌بوسیم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

خانم فاطمه: من خودم را معرفی نکردم من از بوشهر زنگ می‌زنم، فاطمه هستم.

آقای شهبازی: بله خانم فاطمه.

خانم فاطمه: آقای شهبازی من یک چیز داشتم یک درکی تقریباً از برنامه‌ها، ببخشید یک‌دفعه لرزش پیدا کردم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید.

خانم فاطمه: با این‌که قبلاً هم زنگ زدم ولی خب یک نفس بکشم.

آقای شهبازی: بله نفس بکشید تا سه هم بشمارید، عجله هم نکنید.

خانم فاطمه: از ذوق هست، چون من ترس‌هایم فکر می‌کنم کم‌کم کم شده نسبت به این چیزها، ولی خب هنوز در پیام دادن‌هایم یک مقدار مشکل دارم یکی از چالش‌هایم همین هست. همه‌اش احساس من ذهنی‌ام به من می‌گوید تو هنوز نمی‌توانی، تو هنوز قوی نیستی، ولی در کار روی خودم و قانون جبران مادی و معنوی از همان روزهای اول مخصوصاً مادی را انجام دادم و الآن در حدود پنج سال هم هست دارم گوش می‌دهم برنامه را، همراه هستم. خیلی پیشرفت کردم از نظر خودم و خیلی دردها داشتم خلاصه همه را کم کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: آقای شهبازی بعد یک دردی هستش شما فرمودید که همیشه مثلاً باید من ذهنی خودمان را که مثلاً می‌بینیم آن را جدی بگیریم و مهم ندانیم که هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد مهم نباشد و من این خیلی به دردم



خورد، یعنی خیلی دارد به من کمک می‌کند. و به این درک رسیدم که نه این‌که تنها من ذهنی خودم را مهم ندانم، بلکه من ذهنی اطرافیانم مخصوصاً که چون از راه قرین خیلی به ما ضربه می‌خورد مخصوصاً خانواده‌مان، مخصوصاً بچه‌ها البته ولی خب من ذهنی هنوز دارند و آن‌ها را هم باید مهم ندانیم. یعنی وقتی که می‌بینیم آن‌ها را نباید بگذاریم ذهن و این چیزها یعنی مهم باشد برایمان و به مرکزمان بیاید و ما هم از این لحظه خارج بشویم. یکی از این اشکالات خودم همین هستش و حالا درک که دارم می‌کنم و روی خودم دارم کار می‌کنم که این مسئله حل بشود برایم.

علاوه بر این‌که این را مهم ندانم و یکی از ابیاتی که خیلی به کمک کرده الان جدیداً ابیات خیلی به دل من بیشتر می‌نشیند، یعنی طوری که انگار دارد به من می‌گوید مولانا، مثلاً چیزهایی که می‌خوانم خیلی بیشتر از اول دارم درک می‌کنم به دلم می‌نشیند یکی از این‌ها:

هست مهمانخانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

هین مگو کین ماند اندر گردنم

که هم اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

هر چه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف‌ست، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

قبلاً که این را درک نمی‌کردم یعنی همین طوری با ذهن می‌خواندم و این‌ها نمی‌دانستم ولی الان می‌دانم که وقتی که یک فکری یک دفعه برایم می‌آید این شعرها را، بیت‌ها را که می‌خوانم فوری دیگر ترسی ندارم از این‌که آن فکر آمده چون می‌دانم که این عین یک مهمان هست و «هین مگو کین ماند اندر گردنم» همیشه من این را می‌گفتم یعنی واکنش نشان می‌دادم نسبت به آن فکر که می‌آمد.

آقای شهبازی: آفرین.



خانم فاطمه: ولی الآن متوجه شدم که نه یعنی چنین چیزی آمد اگر من واکنش نشان ندهم، پیامش را دیگر نمی‌توانم بگیرم و هرچه از آن جهان غیب‌وش یعنی فضای یکتایی می‌آید و این‌ها در دل ما مثل یک مهمان هست که باید آن را خوب نگه داریم و از آن یک پیغام خوب بگیریم.

خلاصه آقای شهبازی خیلی خیلی از شما ممنونم. متشکرم که این برنامه را دارید. من واقعاً افتخار می‌کنم که می‌توانم این‌جا گوش بدهم به این برنامه.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم فاطمه: خیلی خیلی خوشحالم، خیلی احساس خوشحالی می‌کنم و این برنامه‌ها واقعاً این یک تابلو هست، یعنی مثل آن ابیات یا غزل‌ها که می‌گوییم تابلو هست، این برنامه‌های شما هم عین تابلو که برنامه‌هایی که هر چهارشنبه هست هی به‌نظر من هی روشن‌تر، حالا سطح آگاهی چون مختلف هست و هی بالاتر می‌رود این‌ها بیشتر برای ما باز می‌شود این برنامه‌ها هر دفعه یک درک جدیدی به ما می‌رسد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین؛ دارید پیشرفت می‌کنید.

خانم فاطمه: ممنونم آقای شهبازی، خیلی خوشحالم، بعد من یک دفعه هم گفتم تابلو دارم ابیات‌ها و سخنان خیلی گهربار شما که واقعاً این‌ها هم عین ابیات و غزل‌ها روی من اثر می‌کنند و اهمیت می‌دهم. آن شکل‌ها را که همه قاب گرفتم در دیوار نگاه می‌کنم. آن نقشه گنج را همین‌طور خودم را تطبیق می‌دهم با آن‌ها و این شکل‌های آخر که عالی هستند یکی پندار کمال و ناموس درد و این‌ها و آن یکی که فضاگشایی و کن‌فکان هست و مثلث دوم که برمی‌گردیم به فضاگشایی آن‌ها هم خیلی عالی هستند. و الآن من کم‌کم این شکل‌ها را هم دارد در من بیشتر خودش را نشان می‌دهد.

یعنی معنی و مفهومش را دارم درکش را بیشتر می‌کنم. و الآن می‌دانم که افسانه من‌ذهنی که ساختیم و بعد آن پندار کمال و ناموس درد چقدر به هم ربط دارند این‌ها، و آن ابیاتی که به آن‌ها ربط داده شده و جملاتی که شما می‌گویید. حالا من تندتند دارم صحبت می‌کنم نمی‌خواهم زیاد وقت شما را بگیرم عزیزم.

یکی این‌که ارتباط ما با خداوند یک ارتباط تک‌به‌تک هست.

آقای شهبازی: آفرین.



خانم فاطمه: وقتی که من این را درک می‌کنم دیگر من نمی‌خواهم بچه‌هایم و همسر را وقتی که من این را درک کردم آن‌ها هم باید با من بیایند و من وقتی روی خودم کار می‌کنم حتماً آن‌ها هم باید باشند که من باشم اوایل این‌طوری بودم.

و یکی این‌که ما باید در فضای یکتایی برویم تا بتوانیم به دیگران کمک بکنیم و اگر ما چون‌که ما اگر توجه و تمرکز ما روی دیگران برود، از جنس آن‌ها می‌شویم و دیگر به فضای آن یکتایی، یعنی در فضای تاریک ذهن دوباره اسیر می‌شویم، نمی‌توانیم به فضای یکتایی برگردیم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم فاطمه: این جملات و خیلی جملات دیگر آقای شهبازی من این‌قدر نوشته دارم و یکی از این چیزهایی که من نمی‌توانم این پیام‌ها را بدهم الآن که خودم دیدم یکی این‌که بی‌نظمی من ذهنی خودم هست. برای این‌که پیام‌هایی که برایم می‌رسد من از صبح تا شب فقط با این برنامه حالا مثلاً تلویزیون هم نگاه نکنم همین‌طور مرتب این پیام‌ها می‌آید مثلاً من در هر کاغذی می‌بینم می‌نویسم آن را جمع‌آوری می‌کنم و بعد که می‌خواهم آن را پیدا کنم نمی‌توانم که بعد بخواهم آن را بنویسم، الآن متوجه شدم که این‌ها را حتماً یک جای مخصوص باشد و این چیزها و همین‌طور دارم همانیدگی‌های خودم را می‌بینم و ان‌شاءالله که بتوانم یک مادر خیلی خوب برای بچه‌هایم، با این‌که بچه‌هایم هم بزرگ هستند بازنشسته آموزش و پرورش هم هستم و بچه‌هایم بزرگ هستند و پیش من نیستند فقط پسر هستند البته پسر یک بازوی معنوی شده برای ما از مشکلاتی که دارد حالا نمی‌خواهم فقط فضاگشایی دارم می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم فاطمه: به‌خاطر حالا مشکلات مادی که دارد و این‌ها خیلی‌خیلی آقای شهبازی اصلاً باورم نمی‌شود که بخواهم این‌طوری برخورد کنم البته در تیررس خب ارتعاشات زیاد سعی می‌کنم قرار نگیرم و به‌خاطر مشکلات مادی و این چیزها که جوان‌ها اکثراً دارند و خودم باورم نمی‌شود که بتوانم [صدا ناواضح] چون آن‌موقع‌ها خیلی زود عصبانی می‌شدم، ناراحت می‌شدم بیش از حد. خیلی ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، عالی، عالی!



خانم فاطمه: ممنونم، دستتان را می‌بوسم. فقط دعا کنید من هم بتوانم در زمینه این پیام دادن‌ها هم قوی بشوم ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: والله پیام دادن که خیلی قوی هستید، الان خیلی زیبا پیغام دادید امروز، دیگر چه می‌خواهید؟!

خانم فاطمه: ممنونم آقای شهبازی

می‌خواهم بنویسم یعنی بفرستم. البته من احساس کردم به‌خاطر یک مقایسه و آن پندار کمالی که داشتم یعنی هرکسی که یک پیغامی می‌دهد آقای شهبازی من دوست دارم مثل همان باشم. حالا مقایسه کردن من ذهنی از همان پندار کمالم هست که مثلاً حالا من چرا حالا من در این سن باید مثل آن جوان این‌طوری باشد، یعنی ذهن من این‌طوری بود از وقتی که این را دیدم الان راحت‌تر می‌توانم، یعنی احساس راحتی بیشتری می‌کنم برای این‌که بتوانم مثلاً پیام را بفرستم ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

۹- آقای مجید از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای مجید و آقای شهبازی]

آقای مجید: آقا ما واقعاً تازه متوجه شدیم که کجا هستیم و چه کارهای بیهوده‌ای می‌کردیم. یکی از این شعرها واقعاً روی من تأثیر گذاشت و من عوض شدم این‌که گفته بودید که آیا زمانی که خداوند انسان را آفرید به او خشم داد؟ درد داد؟ مقایسه داد؟ نه این‌ها نبوده، این‌ها را ما خودمان اضافه کردیم به خودمان، یک چیزهای ساختگی و تقلبی است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای مجید: بله، خوشحال هستم که با این برنامه آشنا شدم، الآن هم تندتند داشتم تماس می‌گرفتم بالاخره موفق شدم تماس بگیرم با شما صحبت کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! [لبخند]

آقای مجید: آقای شهبازی خدا کند که این بچه‌ها و جوان‌ها، این بچه‌ها کودکان عشق بتوانند زودتر با این برنامه آشنا بشوند که استفاده ببرند.

آقای شهبازی: بله آشنا دارند می‌شوند دیگر.

آقای مجید: خدا شکر.

آقای شهبازی: بله آشنا می‌شوند الآن هم تعداد بچه‌ها دارد زیادتر می‌شود خوب باید پدر و مادرها اول علاقه‌مند بشوند بعد به بچه‌هایشان یاد بدهند یا آن‌ها تشویق بشوند که گوش بدهند. بله پیش خواهد آمد الآن خوشبختانه به نظر می‌آید خیلی از خانواده‌ها گنج حضور را شناخته‌اند حالا اگر گوش هم نمی‌دهند بالاخره شنیده‌اند یک همچین چیزی وجود دارد، مولانا مثلاً یک آموزشی است که می‌شود در زندگی عملاً از آن استفاده کرد. بله این خبر دارد پخش می‌شود انگار. شما بهتر می‌دانید البته. [خنده]

آقای مجید: بله پخش شده، همه هم شما را می‌شناسند گوش می‌کنند دورادور. بالاخره ما برنامه را که نگاه می‌کنیم بچه‌ها هم دور و برمان هستند، پدر مادرمان هستند، مهمان می‌آید خانه‌مان، این‌ها هم برنامه را نگاه



می‌کنند، متوجه شدند، برنامه را شناختند ولی یک‌جورهایی انگار می‌خواهند از بغلش دربروند بعضی‌ها. حالا ما کاری نداریم با کسی ولی خب بعضی‌ها این‌جوری هستند اصلاً زیاد اهمیت نمی‌دهند ولی دوست دارند.

آقای شهبازی: بله بله، خب این باید آماده بشود آدم و دنبال چاره برای دردهایش بگردد و یک موقعی درد هست فشار می‌آورد، مسائلِ آدم فشار می‌آورد و آن موقع مجبور می‌شود که دنبال راه چاره بگردد، این یکی از آن‌هاست که واقعاً زود می‌تواند به آدم کمک کند وقتی احساس نیاز بکند که من الآن با من ذهنی‌ام برای خودم مسئله درست کردم، در مسائلم غرق شدم، خودم کردم پس من به یک انسانی مثل مولانا احتیاج دارم من را کمک کند. آن موقع متعهد می‌شود برنامه را گوش می‌کند.

آقای مجید: بله، حتماً باید آن اجبار و فشار بیاید که مثلاً این‌ها متوجه بشوند همچین برنامه‌ای هست ولی خدا را شکر که ما متوجه شدیم بعد از این‌همه درد کشیدن‌ها و این‌همه تحمل درد متوجه شدیم یک همچین چیزهایی هست یک همچین بزرگانی ما داریم. چاره‌ای نداریم جز این‌که به بزرگان بچسبیم، خودمان را نزدیک کنیم بچسبیم به بزرگان. خیلی ممنون تشکر می‌کنم از شما.

آقای شهبازی: آفرین، بله.

[خداحافظی آقای مجید و آقای شهبازی]



۱۰ - آقای احد از استان فارس، شهرستان مرودشت

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای احد]

آقای احد: این چند سال اخیر دو بار خدمتتان توانستم زنگ بزنم و تماس بگیرم، هر دو بارش دارای یک انرژی و پتانسیل خاصی.

آقای شهبازی: بله.

آقای احد: وقتی که پیام دعوت رهایی از اسارت من‌ذهنی به من داده شد، دنیایی بسیار تاریک و ظلمانی داشتم، هیچ‌گونه شادی واقعی در زندگی من وجود نداشت، به‌تدریج با بودن این برنامه بسیار زیبا.

تا الان جناب شهبازی به همه گفتی عالی، عالی! من به شما می‌گویم شما عالی، عالی عمل کرده‌اید و خدا یاری‌تان کند.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

آقای احد: تنها چیزی که در این برنامه یاد گرفتم «نمی‌دانم» است.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای احد: کلاسی که بسیار زیبا، هرکسی در این کلاس خود را خرد کند، حلیم کند، آرد کند دوباره بسازد، به جاهای خوبی که اصل و اصالت کشت اولیۀ خود است، آنچه من آموخته‌ام برمی‌گردد و دنیا این قدر زیبا می‌شود که آن‌ورش ناپیدا.

حدود شصت سال و اندی سن دارم و از چیزهایی که در این برنامه آموختم این است:

**چيست توحيد خدا آموختن؟
خويشتن را پيش واحد سوختن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)**

آقای شهبازی: آفرین.

آقای احد: دنیای بی‌ادبی من نسبت به خداوند و انسان‌ها بسیار وفور بود، اما اشعار زیبای مولانا چنین که گفت و من یاد گرفتم:



بگیرم ادب را، ببندم دو لب را
که تا راز گوید، لب دلگشایش
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸۹)

چقدر زیبا است!

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای دُودلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

چقدر زیبا گفته، من بی‌ادب بودم در مقابل خداوند و بشریت، در مقابل خانواده‌ام. ولی امروز یاد گرفتم که ادب از بزرگان باید بیاموزیم. و در مورد قرین با تمام انسان‌هایی که من‌ذهنی داشتند و با نفس اماره قرین شده بودم و راه فراری نبود، تا این‌که به‌وسیله همین گنج حضور کسانی که در این مسیر هستند، یاد گرفتم.

لاجرم استاد استادان صمد
کارگاهش نیستی و لا بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹)

واقعاً باید نیست شد و «لا» گفت تا به جاهای خوب رسید.

و یک راه وجود بیشتر ندارد، تعظیم واقعی، سپاس‌گزاری و صبر.

جز توکل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکرست و دام
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

مراقب باش احد و امثال احد. در مسیری که تو حرکت می‌کنی به‌سوی معنویت، مکر من‌ذهنی بیش از این‌ها است، اما با فضاگشایی راه او را خواهی بست.

چون قضا آید، شود دانش به خواب
مه، سیه گردد، بگیرد آفتاب
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۳۲)



دفتر اول ۱۳۳۲.

اما تجربه‌ای که آموختم و داشتم، جناب شهبازی من از هر بابت که بگویی زیر بار غم و درد و اندوه بودم، ولی امروز با تمام قدرت می‌گویم یک انرژی و پتانسیلی به‌وسیله‌ی حافظ شیرازی، مولانای جان و مولانای بزرگ، کودکان عشق و شما به من داده شده که در تعریف نمی‌گنجد.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای احد: و این هم بگویم، این هم بگویم با تمام قدرت، ای دعوت‌شدگانِ خداوند لیبیک گویند که یک بار دیگر ترحم خداوند شامل ما و شماها شد. مبارکتان باد. به همه‌شان تبریک من می‌گویم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: ممنون.

آقای احد: و به شما هم تبریک می‌گویم که آموختن را خوب آموختی. حق یار و نگهدارت باشد. خداوند هر جا هست پشت و پناحت.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم، ممنونم، عالی، عالی. خداحافظ.

آقای احد: این را هم بگویم، برای آخرین کلمه بگویم. جناب آقای شهبازی برنامه‌تان با تمام قدرت کار می‌کند، کسانی که در مسیر گنج حضور هستند پیام‌های زیبایی بر عموم مردم در ایران و استان فارس داده می‌شود. و مایه‌ی خوشبختی است که انسان‌ها نجات پیدا کردند. من بگویم جناب آقای شهبازی این هم برای تجربه‌ی دیگران. قند ۴۵۰، چربی ۵۵۰، کمر درد، دیسک کمر همه‌ی این‌ها به یاری همین مولانا و بزرگانی که به من آموخته‌اند از بین رفته و مانند جوان هجده‌ساله امروز روی زمین راه می‌روم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای احد]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



۱۱ - خانم طاهره از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی خانم طاهره با آقای شهبازی]

خانم طاهره: خوشحالم که توانستم با شما تماس بگیرم. اولاً هیجان‌زده شدم، استرس پیدا کردم.

آقای شهبازی: استرس پیدا کردید، یک نفس عمیق بکشید خانم طاهره. چند وقت است برنامه را گوش می‌کنید؟

خانم طاهره: حدوداً بالای ده سال است که من دارم نگاه می‌کنم برنامه شما را.

آقای شهبازی: ده سال!

خانم طاهره: اولین باری که نگاه کردم اصلاً یک آگاهی، یعنی بدون این‌که خودم بخواهم یک‌دفعه، خانه پدرشوهرم بودم اتفاقاً، کانال را بالا و پایین می‌کردیم، یک‌دفعه نگاهم به برنامه شما افتاد و جذب برنامه شما شدم. از آن به بعد بگویم مستمر نه، گاهی اوقات بالاخره اتفاقی پیش می‌آمد، ولی الآن چند سالی است که مداوم برنامه را نگاه می‌کنم و اول یک تشکر می‌کنم از شما و تمام کسانی که در این راه زحمت می‌کشند، سپاسگزارم. فقط زنگ زدم فقط به این دلیل که سپاسگزاری کنم، تشکر کرده باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: من ذهنی من مرتب به من می‌گفت که هنوز به آن‌جا نرسیدی، هنوز هیچ‌چیز نمی‌دانی، ولی خواستم که برخلاف آن من ذهنی خودم بالاخره بگویم که من خیلی تغییر کردم، خوشحالم از این‌که با شما آشنا شدم، با برنامه شما. خیلی ظاهراً فکر می‌کردم در یک خانواده مذهبی بزرگ شدم، کارهایم را یعنی الآن احساس می‌کنم که با من ذهنی درواقع احساس می‌کردم که مثلاً دارم روی به اصطلاح آن چیزی که اسلام می‌گوید، بعد مثلاً قرآن می‌گوید، من دارم عمل می‌کنم. ولی عملاً الآن با گوش کردن به برنامه شما دریافتم که فقط با فضاگشایی است که من می‌توانم به این درجه از هشیاری برسم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم طاهره: و بتوانم کار خودم را درست انجام بدهم و یا روی خودم کار کنم، تمرکز روی خودم باشد و روی رفتار خودم. خیلی آرامش پیدا کردم، البته هنوز اول راه هستم، سعی می‌کنم که با جبران مالی تا حدودی که به اصطلاح از دستم برمی‌آید، موظف می‌کنم خودم را که به این چیز ادامه بدهم، یعنی جبران مالی را رعایت کنم.



بعد فقط برای این کار نکنم، کلاً یاد گرفتم، آموختم از شما که جبران مالی را، یعنی جبران در هر کاری را من رعایت کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: هر کاری که، مثلاً هر کمکی که دیگران می‌کنند، هر قدمی که می‌گیرند، من سعی می‌کنم که بیشتر از آن حدی که آن‌ها برای من زحمت می‌کشند، من جبران بکنم. بعد، رفتارم با بچه‌هایم، با نوه‌هایم خیلی بهتر شده. سعی می‌کنم همیشه، از خدا می‌خواهم که بهتر از این عمل بکنم، با عشق رفتار کنم و این را از شما دارم. سپاسگزارم از شما، دستان شما را می‌بوسم، با این همه زحمتی که می‌کشید، حداقل ما بتوانیم که روی خودمان کار بکنیم، جبران آن زحمات شما را بکنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: از شما سپاسگزارم و می‌خواهم که به اصطلاح حداقل آن همه شما دارید تلاش می‌کنید و ما شرمندۀ زحمت شما نباشیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم! بله بزرگ‌ترین جبران در مقابل من که هیچ چیز، مولانا این است که واقعاً این مطالب را عمل کنید، زندگی‌تان را درست کنید.

خانم طاهره: ان شاء الله. ان شاء الله. متشکرم از شما.

آقای شهبازی: آفرین! عالی، عالی.

[خداحافظی خانم طاهره و آقای شهبازی]

۱۲- خانم بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده با آقای شهبازی]

خانم بیننده: آقای شهبازی خسته نباشید، خدا قوت.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خسته نیستم، بفرمایید.

خانم بیننده: ان‌شاءالله که هیچ موقع خسته نباشید آقای شهبازی. امیدوارم که همیشه زنده و همین‌طوری سرحال ببینیم شما را.

من شش سال است که برنامه را نگاه می‌کنم. خیلی فرق کردم، خیلی آرام شدم آقای شهبازی، چهارشنبه‌ها که خانه ما نورانی می‌شود. یعنی از خوشحالی خیلی خوشحال می‌شوم، برنامه زنده است الآن همه را نگاه می‌کنم ولی چهارشنبه خیلی خوشحالم.

آقای شهبازی: به‌به! آفرین! ممنونم.

خانم بیننده: آقای شهبازی فکر کنم شارژم تمام شد.

آقای شهبازی: خب شارژتان تمام شد، پس قطع می‌کنید؟

خانم بیننده: آقای شهبازی خیلی خوشحالم، ان‌شاءالله که خدا همیشه سلامتی بدهد. گفتم چهارشنبه‌ها خیلی خوشحالم، خیلی فرق کردم، یعنی آرام شدم، در زندگی‌ام برکت آمده. دیگر نمی‌دانم حالا فعلاً چه بگویم آقای شهبازی، فقط خیلی خوشحالم.

آقای شهبازی: آفرین! گفتید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من از تهران زنگ می‌زنم. ان‌شاءالله که سری بعد حالا بتوانم خیلی صحبت‌ها دارم، خیلی پیام‌ها دارم، با شما صحبت کنم. فقط زنگ زدم تشکر کنم. از خوشحالی آقای شهبازی نمی‌دانم چه بگویم؟ فقط خوشحالم که چهارشنبه‌ها خیلی خانه ما نورانی می‌شود.

[تماس قطع شد]

۱۳- خانم بیننده از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده با آقای شهبازی]

خانم بیننده: من از تبریز زنگ می‌زنم، ۴۶ سال دارم. از سال ۹۵ برنامه‌های شما را گوش می‌دادم، ولی آن وسط‌ها که ماهواره‌مان خراب شد نتوانستم، ولی چند سالی است مرتب گوش می‌کنم. خیلی برنامه‌هایتان تأثیر خوبی داشته. مثلاً در خانواده، ببخشید آقای شهبازی یک کم هول شدم.

آقای شهبازی: آفرین! بله، یک نفس عمیق بکشید. عجله نکنید، هیچ عجله‌ای در کار نیست. با هم داریم صحبت می‌کنیم.

خانم بیننده: بله، آقای شهبازی من چیزهایی که از مثلاً پدرم یا مادرم یا کسان دیگر یاد نگرفته بودم از شما یاد گرفتم. خودم دیپلم ادبیات داشتم ولی همیشه شعرهای حافظ را می‌خواندم ولی سردر نمی‌آوردم، ولی خیلی دوست داشتم. شعر هم که اصلاً نمی‌توانستم حفظ کنم. ولی با این‌که رشته‌ام ادبیات بود، ولی خیلی علاقه داشتم، نمی‌توانستم حفظ کنم.

ولی با برنامه‌های شما خیلی شعر حفظ کردم مثلاً، بعد آقای شهبازی من یک بیماری داشتم ببخشید بیماری روده بود، بعد با برنامه‌های شما خیلی خوب شد، دیگر دارو نمی‌خورم. در خانه با همسرم با همدیگر اخلاقمان مثلاً، مشکل داشت با همدیگر، نه این‌که من فقط مشکل داشته باشم.

بعد الان خانه‌مان خیلی فضایش خوب شده. بچه‌هایم، یک پسر دارم ۲۱ سالش است، یک پسر کوچک هم متین، یک بار هم شعر برایتان فرستاده بود، او هم ۱۰ سالش است. خیلی آن‌ها هم برنامه‌های شما را گوش می‌کنند وقتی من گوش می‌کنم، ولی مثلاً آن‌طوری مرتب نه، من که همین‌جور باز می‌کنم از صبح تا شب آن‌ها هم می‌شنوند.

آقای شهبازی خیلی از شما تشکر می‌کنم، از آن گروه‌تان و که این برنامه را برای ما اجرا می‌کنید. وظیفه خودم می‌دانستم که چند مدت است زنگ بزنم از شما تشکر کنم، نمی‌توانستم. ولی دیگر امروز شانس خدا به من خلاصه یک فرصتی داد زنگ بزنم.

آقای شهبازی یک بیت شعر را خیلی دوست دارم آن را اگر اجازه بدهید بگویم؟

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بله، هر چه می‌خواهید بخوانید، بگویید.



خانم بیننده:

عام اگر خُفَّاش طَبَعِ آند و مَجَاز

یوسُفا داری تو آخِرِ چَشم باز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۱)

بعد یک شعری هم که یک زمانی خیلی زندگی‌ام دچار مشکل شدم، به من کمک کرد این بود که

هر کجا ویران بُود، آن‌جا امید گنج هست

گنج حَق را می‌نجویی در دل ویران چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۱)

بعد این شعر خیلی تأثیر گذاشت برای من آقای شهبازی، از لحاظ روحیه خیلی خوب هستم. خیلی برنامه‌هایتان واقعاً هیچ‌کس تا حالا نگفت اصلاً ما فضاگشایی و این‌جور چیزها را نمی‌دانستیم. مثلاً خواهرشوهرهایم یا مادرشوهرم یک زمانی می‌گفتند مثلاً ناراحت می‌کردند، مامانم می‌گفت تو هم باید جوابشان را بدهی و برعکس کنی، ولی من می‌دانستم نه کار خوبی نیست، ولی خب راه دیگری نمی‌دانستم.

ولی الان دیگر می‌دانم که فضاگشایی چیست. مثلاً خیلی سعی می‌کنم فضاگشایی کنم. بچه‌هایم اگر یک موقعی ناراحت شدم، گفتم مثلاً می‌گویند مامان، آقای شهبازی این‌طوری گفته، یادم می‌اندازند، بعضی شعرها را هم نوشتم روی یخچال چسباندم، خیلی برای ما زحمت می‌کشید.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: خیلی ممنون، امیدواریم ما بتوانیم زحمت‌های شما را جبران کنیم. بهترین راهش هم آن است که همان که شما همیشه توصیه می‌کنید، شعرها را حفظ کنید. مثلاً یک برنامه را به صورت مرتب گوش کنید، تکرار کنید. خیلی برای ما سودمند است آقای شهبازی. از راه دور دستان مهربان شما را می‌بوسم، بچه‌هایم هم همین‌طور. همسر هم گوش می‌کند، ولی شب‌ها گوش می‌کند.

آقای شهبازی یک شعر هم اگر اجازه بدهید در آخر بخوانم و مرخص بشوم.

آقای شهبازی: آفرین! خواهش می‌کنم. خیلی خب، خیلی خوب است. بله، بله، بله.

خانم بیننده:



جُز توکل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکرست و دام
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: آقای شهبازی، وقت گران‌بهایتان را نمی‌گیرم، به همه گنج‌حضوری‌ها سلام عرض می‌کنم و شب‌تان به‌خیر باشد، به خانواده‌ی مهربان خودتان سلام برسانید. ان‌شاءالله که همه این برنامه را می‌شناسند ولی خیلی‌ها گوش نمی‌کنند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، عیب ندارد.

خانم بیننده: ولی من یک جایی از تبریز هستم که می‌بینم، مثلاً می‌شنوم برنامه را می‌شناسند، ولی گوش نمی‌کنند. امیدوارم آن‌ها هم یک روزی گوش کنند.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. باشد، ممنونم، پس سلام برسانید.

[خداحافظی خانم بیننده با آقای شهبازی]



۱۴ - خانم وجیهه از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم وجیهه و آقای شهبازی]

خانم وجیهه: وجیهه هستم از تهران.

آقای شهبازی: خانم وجیهه، بله، بفرمایید.

خانم وجیهه: بله، مادر محمد حسن، گفتم دوقلو هستند.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم وجیهه: آقای شهبازی بعد از برنامه ۹۵۰ یک چند تا چالش برای من پیش آمد، گفتم با شما، با دوستان به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم وجیهه: بعد از برنامه ۹۵۰ چالش آن قضاوت و نمی‌دانم به‌قول یکی از آشنایان در مورد من قضاوتی کرده بودند، ولی من دیگر این سری کاملاً هشیارانه به ذهنم نگاه کردم، گفتم دیگر این سری ولش نمی‌کنم، کنترلش کردم، هشیارانه نگاهش کردم و با خودم یک چند روزی هی درگیر بودم، ولی آخر سر خودم زنگ زدم به ایشان، زنگ زدم عذرخواهی کردم از ایشان، بعد گفتم اگر از طرف من قصوری شده، یا سوء تفاهمی شده، من از شما معذرت می‌خواهم، من کوتاهی کردم حتماً، حتماً ایراد از من بوده، من را ببخشید خواهشاً. بعد خواستم مثلاً یک چند موردی اضافه کنند، گفتم من فقط زنگ زدم از شما عذرخواهی کنم، شاید اشتباهات در خود من بوده و خیلی هم دوست دارم صدایتان را بشنوم دوباره، نگذارید که میانمان با این حرف‌های خیلی جزوی و پیش پا افتاده که ارزشی اصلاً ندارد، به هم بریزد. بعد خیلی تشکر کردن از من، بعد دیگر الان دیگر اصلاً همان رابطه خوبمان ادامه می‌دهیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!.

خانم وجیهه: بعد این که واقعاً ما می‌توانیم با این برنامه آقای شهبازی که دنیاها واقعاً از شما تشکر می‌کنم، که واقعاً پیروز شدید. به‌قول، معنی اسمتان هم واقعاً پیروز است دیگر، آقای پرویز به معنی پیروز است واقعاً. شما خیلی در این برنامه هم فامیلی‌تان شهبازی است یعنی بازه شاهی که واقعاً.



یار در آخر زمان، کرد طرب سازی باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

واقعاً این را به یاد من می‌اندازد این شعر را، و با این برنامه واقعاً ما می‌توانیم مسجدالاقصی را همه ما درون خودمان بسازیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم وجیهه: بله، مصالحش هم آماده است، مسجد الاقصی، بله مصالحش هم واقعاً آماده است. این ابیاتی که تکرار می‌کنیم، هر جا هر گره‌ای آقای شهبازی پیش می‌آید، من با تکرار این ابیات واقعاً بعینه معجزه‌اش را می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم وجیهه:

گر غمی آید گلوی او بگیر داد از او بستان امیرداد باش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۵۸)

واقعاً هر جا غمی می‌آید، سراغ این ابیات می‌روم، این‌ها را تکرار می‌کنم، واقعاً بی‌نظیر است برنامه‌تان، هر لحظه از شما تشکر می‌کنیم، هر لحظه باید تبریک بگویم به شما، چقدر زیبا برنامه را با آرامش جواب همه را، سؤالات همه را با این برنامه می‌دهید، نه این‌که ما بخواهیم زنگ بزنیم، سؤالی داشته باشیم.

اصلاً به نظر من سؤالی دیگر نمانده آقای شهبازی، هر سؤالی مانده بود واقعاً برای من که یکی‌یکی هر موقع سؤال پیش می‌آید، برنامه را که با دقت گوش می‌دهم، دفعه بعد دیگر آن سؤال برای من کاملاً حل شده است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم وجیهه: و خیلی خیلی روی برنامه‌هایتان که هر هفته که پخش می‌شود، صبح‌ها گوش می‌دهم ولی اصلاً اکتفا نمی‌کنم، خیلی طول می‌کشد که این برنامه را من گوش بدهم، یعنی تا هفته بعدش شاید من طول بکشد. هر بخش، هر ترکی (track) که هم صوتی، هم تصویری که گوش می‌دهم، یعنی فکر کنم چهارپنج صفحه دونه‌دونه‌اش



اصلاً نمی‌توانم نت برداری کنم، کلش را می‌نویسم بعد دوباره باز می‌کنم، از روی آن نوشته‌ها با صدای شما گوش می‌دهم، بعد آخر سر نت برداری می‌کنم. دوباره از آن‌ها.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم وجیهه: بسیار کمکم می‌کند، بسیار کمکم می‌کند، یعنی روی این‌ها که آدم زون می‌کند، سؤالاتش برطرف می‌شود. دیگر مگر نکته‌ای مانده جناب آقای مولانا و توسط شما برای ما بازگو نکنید هیچ نکته‌ای واقعاً مانده، همه سؤالاتمان را گفتید، جواب دادید، الآن ما وظیفه‌مان که با عمل روی، به عمل بیاوریم، دیگر به خواندن و به نوشتن و تا هیچ کتابی دیگر نیازی نداریم. باید به عمل در بیاوریم، تا در عملمان نشان بدهیم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! می‌توانم بپرسم از چه طریقی برنامه را گوش می‌کنید؟ تلگرام و این‌هاست.

خانم وجیهه: بله من تلگرام، با توسط تلگرام باز می‌کنم، آن‌ها را دانلود (download) می‌کنم هم تصویری‌اش را دانلود (download) می‌کنم. با این‌که در تهران، حتی در ایران نت (net) ضعیف است، ولی خدا را شکر واقعاً همین برنامه جناب مولانا واقعاً این هم معجزه می‌کند، این برنامه را از تلگرام دانلود (download) می‌کنم، بعد هم تصویری‌اش و هم صوتی‌اش را گوش می‌دهم خیلی هم خوب، خیلی واضح، با تصویر خیلی واضح، عالی است همه‌چیزش عالی هست.

آقای شهبازی: در تلگرام تصویری می‌دانید که دو جور ما ویدئو می‌گذاریم، یکی حجمش خیلی پایین است و داندوش (download) خیلی آسان است، چون حجمش پایین است.

بیشتر اوقات مثلاً شصت هفتاد مگ (mega) است که با هر نتی (net) می‌شود این را با هر سرعتی دانلود (download) کرد. یکی دیگر با تصویر خوب برای اینترنت (internet) سریع می‌گذاریم. شما آن حجم کم را لاًبد (download) می‌کنید؟ درست است یا حجم؟

خانم وجیهه: بله، بله، بله.

آقای شهبازی: همان‌طور که می‌دانید ام پی تری (MP3) آن را می‌گذاریم. ام پی تری (MP3) را هم می‌توانید دانلود (download) کنید؟



خانم وجیهه: بله، من تصویری‌اش را که دانلود (download) می‌کنم، چون به قول شما آن حجم‌های‌اش پایین است، چون می‌خواهم بلافاصله بعد برنامه دانلود کنم، آن‌ها را سریع دانلود (download) می‌کنم. بعد فردا یا پس فردا آن حجم بالای، ام پی تری (MP3) را دانلود (download) می‌کنم، که در ماشین، در پارک، هر جا که رفتم آن را گوش می‌دهم با هندزفری (handsfree) با آن گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم وجیهه: هم جورش هست. هیچ برنامه‌ای کم نگذاشته‌اید، هیچ به قولی می‌گویم مصالح این برنامه واقعاً عالی، دیگر هم چیز هست آقای شهبازی، هیچ کمبودی ندارد. بعد این را می‌خواستم بگویم که اولین فضاگشایی که من با این برنامه توانستم انجام بدم، و با دوستان به اشتراک بگذارم، این است که آقای شهبازی شما فرمودید همان چندین برنامه قبل، یعنی من پنج‌ساله این برنامه را گوش می‌دهم دیگر، واقعاً این دنیا بده و بستان است. این کائنات بده و بستان است. باید یک سری چیزهای‌مان را از دست بدهیم تا یک سری چیزهای خوب را بدست بیاوریم.

من اولین فضاگشایی و اولین صبری که با این برنامه در خودم حس کردم، یک سری چیزهای، متعلقاتی که نسبت به خانم‌ها شاید خیلی باارزش باشد، به راحتی توانستم از خودم دور کنم، این همانیدگی‌ها را، یعنی کُل شاید نمی‌دانم حالا گفتنش درست باشد یا نه؟

آقای شهبازی: بگویند، بله.

خانم وجیهه: مثلاً خواستم مثلاً یک سری زیورآلات خودم را، واقعاً در یک حالی بودم در برنامه شما، تازه سه ماه گوش کرده بودم آقای شهبازی، این قدر برایم عزیز بود، این برنامه این قدر به دلم نشست، یعنی من فقط به همسرم می‌گفتم این‌ها را از من دور کن خواهشاً، شاید بعداً در این حس و حال نیفتم. همان اول سه‌ماهه اول من تمام زیورآلاتم را از خودم دور کردم، و به هیچ‌کس هم نگفتم، و اثری که بزرگترین اثری که از این کارم دیدم، صبوری و شکر و پرهیز بود. این‌ها را من بعینه با چشم خودم دیدم، یک جرقه زد در من، خیلی توانستم که روی این دیگر فهمیدیم که با دادن یک چیزی، یک چیز تا ابد و ابدی خدا می‌دهد، که با من است و دیگر از من جدا نمی‌شود از من،

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



خانم وجیهه: این قدر واقعاً این برایم تاثیر داشت گفتم با شما، با دوستانم در میان بگذارم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا!.

خانم وجیهه: و تکرار ابیات آقای شهبازی، تکرار ابیات معجزه‌گر است. ولی نکته‌ای که در موردش خیلی تأکید کردید، ترس است، این قدر می‌ترسم، این قدر می‌لرزم از این‌که مثلاً نتوانم این جواب در مقابل کارهای ذهنی‌ام هشیار نباشم یا نتوانم فضاگشایی کنم.

همیشه آن دیگر الآن خیلی بیشتر می‌بینم فکرها را، خیلی بیشتر می‌بینم آن واکنش‌های که می‌خواهم در مقابلش مثلاً در مقابل کارهای که پیش رو می‌آید، واکنش‌های که می‌خواهم انجام بدم، عقب نشینی کنم، سعی می‌کنم عصبانی نشوم، سعی می‌کنم ناظر باشم به ذهنم، سکوت کنم در مقابل حرف‌ها و یا سؤالاتی که از من می‌پرسن؟ بگویم من بلد نیستم یا بگویم که اصلاً من جوابی ندارم. این‌ها خیلی تاثیرگذار بودن برام، خیلی خیلی.

آقای شهبازی: عالی، عالی، آفرین، آفرین، آفرین! به‌به!

خانم وجیهه: ممنون از شما، واقعاً خسته نباشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، واقعاً چقدر خوشحال هستم که شما این قدر پیشرفت کردید، نه شما نوعی را دارم عرض می‌کنم، معلوم است که شما روی خودتان کار می‌کنید، یعنی زحمات ما را، حالا می‌گویم زحمات، این درست نیست ولی این همه وقت گذاشتیم، پول خرج کردیم شما به ثمر رساندید و ترس ما از این بود که نکند خدای نکرده ما یک زحماتی بکشیم و این‌ها شما این‌ها را نگیرید و قدرش را ندانید.

ببینید چقدر شما خردمند هستید، عرض می‌کنم باز هم شما نوعی، همین خانم‌های که زنگ می‌زنند این همه از پیشرفت‌شان می‌گویند، زندگی‌شان را عوض کردند، درک عمیق این مطالب الآن که شما این طوری بازگو می‌کنید، خیلی تشویق‌کننده است، خیلی امید بخش است برای همه، که می‌شود مثلاً در پنج سال آدم خودش را عوض کند، درک قسمت‌های غلط و درست زندگی‌اش را بکند، غلط‌هایش را خودش درست کند، زیر بار برود، مسئولیت قبول کند، به قول شما مراقب خودش باشد، بترسد که کیفیت زندگی‌اش از دست بدهد و از آن بی‌توجه بودن و اهمیت ندادن من ذهنی که هر کاری که می‌خواهد می‌کند، از آن ما در آمدیم، شما در آمدید یعنی و این خیلی شکر دارد، خیلی رضایت بخش است، برای من و تیمی که دارند کار می‌کنند، من مطمئنم کسان دیگر هم که در



این تیم کار می‌کنند و زحمت می‌کشند وقتی این جور پیغام‌ها را می‌شنوند، بسیار تشویق می‌شوند، بسیار راضی می‌شوند، می‌فهمند زحماتشان هدر نرفته، و به نتیجه رسیده.

خانم وجیهه: آقای شهبازی واقعاً به نتیجه رسیده، واقعاً هر سری باید به شما تبریک بگویم، واقعاً باید تبریک بگویم که این برنامه چقدر انسان‌ساز بود.

چقدر واقعاً تاثیراتش را در خانه می‌بیند آدم، در بچه‌هایش می‌بیند بدون این‌که اصلاً به قول شما با آن‌ها حرف بزنی، اصلاً همین گفتید ارتعاشات، این ارتعاشات بخش می‌شود، واقعاً در رفتارهایشان آدم می‌بیند، با دوستان حرف می‌زند می‌بیند، وقتی با یکی حرف می‌زنی بدون این‌که خبر و سنی کنی آقای شهبازی، می‌گویند چقدر انرژی خاصی داری، بدون این‌که آدم خودش را بلند کند، بدون این‌که بخواهد نشان بدهد خودش را.

این برنامه تاثیر خودش را خواهد گذاشت، فقط باید صبر کنیم، فقط صبورانه پیش برویم. به قول شما مثل کودکی هستیم که شیر را از خدا باید بگیریم، تاتی تاتی می‌کنیم تا به نتیجه برسیم.

بسیار تشکر می‌کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: عالی، عالی، ممنونم، و این نشان می‌دهد که واقعاً خانم‌های ایرانی که در بطن جامعه پرورش یافتند چقدر محترم هستند، چقدر باارزش هستند، چقدر ریشه‌دار هستند، همین شما، شما خانم‌ها و شما نه تنها ایران را درست خواهید کرد و فرزندان خوبی به ایران تحویل خواهید داد، شما دنیا را می‌توانید عوض کنید با این ارتعاشی که همین الان دارید می‌کنید، با این زحمتی که روی خودتان کشیدید و خودتان را کم نکردید، قابل دانستید، ارزش خودتان را فهمیدید، می‌دانید چقدر موثر است.

شما خانم‌ها، مردان و زنان را تربیت می‌کنید، اگر شما عشقی باشید، این در مدت کوتاهی، جای مثل ایران جمعیتی ندارد، هشتاد، هشتادوپنج میلیون نفر فوراً عوض می‌شوند.

شما ببینید از ارتعاش زندگی شما، درون شما بچه‌هایتان تاثیر می‌پذیرند. همین‌های که گفتید، عمل کردید، چقدر خردمند بودید شما، آفرین!.

خانم وجیهه: ممنون از لطف شما، ممنون از زحمات شما آقای شهبازی، ممنون از شما، تشکر می‌کنم واقعاً، از دوستان عزیز، از همکارانتان، همه‌همه واقعاً نمی‌شود اسم برد، همه با هم یکی هستیم، همه با هم به یک راه



می‌رویم. ان شاءالله که شما پیروز شدید، ما هم پشت سر جناب مولانا، شما راه افتادیم. به قول شما واقعاً این پیروزی را در کل دنیا خواهیم دید.

آقای شهبازی: ان شاءالله.

خانم وجیهه: به همین زودی ان شاءالله، ممنونم آقای شهبازی از زحماتتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم وجیهه: بیشتر از این مزاحمتان نشوم.

آقای شهبازی: عالی، عالی!.

[خداحافظی خانم وجیهه با آقای شهبازی]



۱۵ - خانم سعیده از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم سعیده]

خانم سعیده: آقای شهبازی من یک بار زنگ زدم اولین بار گفتم که باید عمل کنیم به حرف‌های شما، بعد شما همان لحظه از من سؤال کردید گفتید که شما خودتان عمل می‌کنید؟ [صحبت با خنده] من آن لحظه پسرم جلوی چشمم بود گفتم آری ایشان داد می‌زنند سر من، من به او چیزی نمی‌گویم. [خنده خانم سعیده و آقای شهبازی] بعد از آن این‌ها، من دوتا پسر دارم یکی‌اش بیست‌ویک سالش است و یکی‌اش هم چهارده سالش است و چیز جالبی که همین در امتداد صحبت‌هایی که شما الان با همه خانم‌ها داشتید می‌کردید، می‌خواهم حالا گفتم نظرم را زنگ بزنم بگویم این تأثیر مادرها،

آقای شهبازی: بله‌بله، بفرمایید.

خانم سعیده: که حالا من بلند شدم به این بچه‌ها در آشپزخانه بودند و این‌ها، بعد پسر بزرگم به پسر کوچکم گفت آیدین حواست باشد چیزی نریزی زمین، فردا پس‌فردا سعیده زنگ می‌زند به آقای شهبازی می‌گوید این‌ها این‌جا من را به صلیب می‌کشند، من فضاگشایی می‌کنم. [خنده خانم سعیده و آقای شهبازی] تا این‌که جلوی به‌رحال گفتم که، این را آن لحظه من اشتباه کردم که گفتم من دارم به او فضاگشایی می‌کنم، درحالی‌که من دارم برای اشتباهات خودم فضاگشایی می‌کنم، نه این‌که مثلاً برای بچه‌ام فضاگشایی کنم! که مثلاً آن یک اشتباهی است، من دارم برای آن فضاگشایی می‌کنم، دارم برای اشتباهات خودم فضاگشایی می‌کنم و درصدد تعمیر و درست کردن این خرابکاری‌های خودم هستم!

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم سعیده: بله‌بله این را خواستم بگویم که آن لحظه من چیز شدم یعنی شما سؤال کردید، من پسرم پیشم بود این‌طوری گفتم و، گفتم که این اصلاح بشود چون می‌گویم یک لحظه ...، بعد پسر کوچکم هم گفت که بابا ولش کن او زنگ زده به آقای شهبازی جوگیر شده [خنده خانم سعیده]

آقای شهبازی: خیلی‌خب.

خانم سعیده: که من خودم هم خیلی می‌سنجم با بچه‌ها یک رفتارشان، این‌ها برنامه شما را هم گوش نمی‌کنند ولی همین به‌قول همین خانم‌هایی که صحبت کردند، من هم همین را می‌خواستم زنگ بزنم بگویم که چقدر من



تأثیراتش را می‌بینم. من الآن با این دوتا پسر ده سال است از همسرم جدا زندگی می‌کنیم، ولی اوایل مثلاً پسر بزرگم ده‌یازده سالش بود که ما شروع کردیم همه‌مان یک جوری [خنده خانم سعیده] ناک‌اوت (knock out): ضربه‌فنی) شده بودیم، یعنی وضعمان خیلی خراب بود.

آقای شهبازی: [با تعجب] خب؟!!

خانم سعیده: بعد دیگر مثلاً پسر بزرگم مثلاً دنبال ماری‌جوآنا (marijuana: نوعی ماده اعتیادآور) و این چیزها، بعد می‌آمد با پسر کوچکم دعوا می‌کرد، من خودم جراحی مثلاً تیروئید شدم و این‌ها، الآن در این ده سال خیلی حال ما خوب شده آقای شهبازی؛ می‌خواستم این را حالت یک گزارشی به شما بگویم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سعیده: چقدر با این‌ها نگاه نمی‌کنند همین ارتعاش من در خانه، الآن پسر بزرگم ورزش می‌کند، اصلاً کارهایش را گذاشته خودبه‌خود اصلاً! من حالا یک انتقالی با زبان خودم، با تمثیل‌های خودم حرف‌های شما را می‌گویم به او، ولی می‌بینم حتی آن‌ها با این‌ها که مثلاً مثل من شعر نمی‌نویسند کار نمی‌کنند، از من پیورتر (خالص: pure) و خالص‌ترند، یعنی یک جوری‌اند که می‌بینم [صحبت با خنده] آن‌ها بیشتر از من تغییر کردند!

آقای شهبازی: بله‌بله.

خانم سعیده: من هنوز آن حالت عالم بی‌عمل را دارم، ولی این‌ها ماشاءالله چون به‌هرحال خالص‌اند می‌بینم چقدر به‌حسب من ذهنی‌های من این‌ها فضاگشایی می‌کنند! الآن یعنی آن‌ها با من مهربان‌ترند. من بعضی وقت‌ها یک حالت عصبانی از خودم نشان می‌دهم می‌بینم این‌ها چقدر نسبت به من فضاگشا تر دارند رفتار می‌کنند؛ یعنی انگار که من یک ملکه هستم در خانه، این‌ها دور من می‌چرخند.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین، آفرین!

خانم سعیده: و این را می‌خواستم بگویم و خیلی خوشحالم به‌خاطر این موضوع. و این همه سال هم قبل این موضوع من تهران همه روان‌شناس‌ها واقعاً پسر بزرگم را بردم. یک‌عالمه هم وقت هم پول خرج کردم و واقعاً هیچ اثری نمی‌دیدم! الآن با این‌ها که این اصلاً خودش نگاه نمی‌کند، می‌گویم ماری‌جوآنا را گذاشته کنار، یک سری کارها را اصلاً، اصلاً نمی‌دانم چه‌جوری شد؟! اصلاً بگویم عین یک معجزه شده، انگار یک دفعه این اصلاً برگشت.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم سعیده: خیلی جالب است، یک دفعه نشد ها! ولی آن تغییر ناگهانی واقعاً یک دفعه‌ای شد این را متوجه شدم من. حتی رفتارش با برادر کوچکش که اذیتش می‌کرد، یک سری چند سال پیش باز پنج‌شش سال پیش من برنامه شما را می‌دیدم، هی می‌آمد دعوا می‌کرد یک ذره اثر گرفته بود از دعوای من و همسرم، بعد من دیگر واقعاً یک لحظه در بن‌بست بودم یعنی به پسر کوچکم می‌گفتم دیگر می‌خواهم بگذارم بروم از این خانه، دیگر تحمل ندارم می‌آید تو را دعوا می‌کند.

بعد خیلی جالب است که پسر کوچکم که مثلاً من خب خیلی کوچک‌تر بود نازش را می‌کشیدم به من گفت که سعیده تو پیش مثلاً من یا پیش دوتايمان هستيم با من خوب حرف نزن که چون مثلاً با او قیافه می‌گیری، نمی‌توانی با او خوب حرف بزنی. گفتم نمی‌توانم، نمی‌توانم مثلاً وقتی توهین می‌کند به من یک جورى اصلاً رفتارهایی که ما تا حالا ندیدیم.

اصلاً ما زمان جوانی‌مان با این‌ها خیلی فرق کرده با این دوره، نمی‌توانم مثلاً این‌جوری مهربانانه با او رفتار کنم. بعد گفت نه، تو می‌توانی! تو اگر حرف‌های آقای شهبازی را گوش کنی می‌توانی! بعد دیدم این بچه ده تا دوازده سالش بود آن‌موقع، چه‌جوری مثلاً داشت درس می‌داد به من؟! که نکن این کار را، نکن مثلاً با او چیز نکن. و گفتم واقعاً آیدین خیلی سخت است ولی تلاشم را می‌کنم. و واقعاً هم شد آقای شهبازی، آن شکست! آن حالتی که غروری که نسبت‌به حتی به بچه‌ام داشتم که کار بد می‌کرد، ناخودآگاه! من نکردم یعنی یک‌دفعه دیدم که من هم خب مثل بچه کوچکم دارم با این حرف می‌زنم! [چند ثانیه صدا قطع شد.] قشنگ مثل پسر ده‌ساله‌ام. دیدم چقدر احتیاج دارد بیشتر از پسر کوچکم احتیاج دارد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم سعیده: همین دیگر آقای شهبازی. وقتتان را هم نمی‌گیرم. و یک چیزی هم که همیشه می‌خواستم به شما بگویم هی یادم می‌افتد خنده‌ام می‌گیرد، خیلی سال پیش شما گفتید که اگر شما یکی از چیزهای من‌ذهنی را داشته باشید، بقیه فامیل‌هایش هم آن‌جا هستند، این را من یادم می‌افتد خیلی خنده‌ام می‌گیرد. [خنده خانم

سعیده]

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



خانم سعیده: فامیل‌های من ذهنی که آدم فکر می‌کند که آهان من مثلاً قضاوت می‌کنم ولی مثلاً حسود نیستم؛ نه، بعداً می‌بینی در آن موقعیت قرار می‌گیری تو هم حسود می‌شوی.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم سعیده: الان فامیل‌هایش دیگر خیلی برایم جالب بود و این را هم می‌خواستم بگویم که قشنگ توضیح دادید برای ما، ممنونم آقای شهبازی وقتتان را بیشتر از این نمی‌گیرم، فقط می‌خواستم یک گزارش از زحمات‌های شما بگویم و تشکر کنم از شما.

آقای شهبازی: عالی است، عالی است، عالی! خواهش می‌کنم. تبریک عرض می‌کنم به شما این موفقیتان را. شما یک مثال خوبی هستید که وقتی شما به مولانا گوش می‌کنید و این عشق درونتان بیدار می‌شود از طریق قرین که ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، روی بچه‌هایتان مخصوصاً پسر بزرگتان اثر گذاشتید. شما پسر بزرگتان را نصیحت نکردید ولی ارتعاش عشقی او را شروع کرد به سوی سلامتی بردن، حس کرد که یک کسی او را دوست دارد واقعاً و بچه‌ها هم گرسنه عشق هستند، بیشتر از توجه ذهنی به عشق احتیاج دارند برای این‌که عشق شما که اصلاً لزومی ندارد که شما حرف بزنید! عشق مادرانه در مادر هست و زودی بیدار می‌شود، با این اشعار مولانا عشق مادرانه زودی به ارتعاش درمی‌آید. و آن ارتعاش که امروز هم چندین بیت در آن مورد خواندیم که می‌گوید نور وقتی گزاره شد نور اوست.

وقتی شما به عشق ارتعاش می‌کنید این گزاره می‌شود، این نفوذپذیر می‌شود نفوذ می‌کند در آدم‌ها، فقط در بچه‌ها نفوذ نمی‌کند در آدم بزرگ‌ها هم نفوذ می‌کند. چه بسا حتی، حالا بر نمی‌گردیم به آن حالت، وقتی شما اگر آن زمانی که با همسران زندگی می‌کردید به این برنامه هردو گوش می‌کردید، یک ذره این عشق بیدار می‌شد جدایی صورت نمی‌گرفت.

حالا نمی‌گویم شما برگردید تأسف بخورید و فلان، نه. فقط می‌خواهم بگویم که این عشق فوراً به کار می‌افتد در مادران و سبب تصحیح بچه‌ها می‌شود، یعنی شما لازم نیست بچه‌هایتان را نصیحت کنید! بچه‌ها که ...

خانم سعیده: اتفاقاً آقای شهبازی حالا همین پدرشان هم یعنی رابطه‌شان با پدرشان هم خیلی خوب شده. خیلی جالب است ایشان از ما دورند، ما جدا شدن که خانه‌ایمان را جدا کردیم ولی من مثلاً غذای خیلی خوب می‌گذارم، مثلاً دعوتشان می‌کنم که با هم غذا بخورند، بیرون می‌رویم، بعد اصلاً دیگر آن بحث و دعواها نیست. ناخودآگاه به ایشان هم اثر کرده.



آقای شهبازی: بله!

خانم سعیده: و این رابطه‌ها اصلاً یک جور خیلی جالب است، مثلاً من می‌گویم گاهی خیلی آدم‌ها فکر می‌کنند مثلاً حتماً باید یک کتاب بنویسند یا یک شقّ القَمَری کنند که بگویند آهان، همین من ارتعاشم به بچه‌هایم فکر کنم تا نسل‌ها بعد این یک کتاب است دارم من می‌نویسم! من وقتی که خودم را درست می‌کنم به انسان‌های اطرافم، دارم هر لحظه کتاب می‌نویسم. قرار نیست از، من نمی‌گویم، کسانی که کتاب می‌نویسند خیلی خیلی کار بزرگی می‌کنند ولی منظورم این است که از همان پله اول اگر شروع کنیم، ما شروع کردیم به نوشتن کتاب!

آقای شهبازی: بله‌بله.

خانم سعیده: یعنی من روی بچه‌ام دارم این کتاب را می‌نویسم، بچه‌ام بعداً می‌رود روی بچه خودش این کتاب را می‌نویسد.

آقای شهبازی: بله‌بله!

خانم سعیده: کسانی که تا حالا درد نوشتند و ما بعد از این با همین کاری که روی خودمان انجام دادیم و شنیدیم این پیغام را شنیدیم و حتی از حقوق زن‌ها خیلی وقت صحبت می‌کنند، من الآن می‌بینم این چقدر اشتباه است صحبت کردن از حقوق زن! به خاطر این‌که این یک چیزی است که انگار یک پادشاهی است که مثلاً دنبال است، با زور می‌گوید تاج من را بدهید به من. به قول حضرت عیسی می‌فرمایند که بزرگ‌ترین شما نزد خداوند خدمت‌گزارترین شماست.

آقای شهبازی: بله!

خانم سعیده: وقتی واقعاً خدمت می‌کنی با عشق به بچه‌ات با همه به بقیه، راحت مثل ملکه با تو رفتار می‌کنند، قرار نیست بروی با دعوا دنبال حقوق زن و آزادی زن بگردی، اصلاً نیازی نیست به این کارها!

آقای شهبازی: بله‌بله، عالی‌عالی! ممنونم. و شما امروز هم در غزل بود که حالا شما اگر گوش نکردید می‌بینید، گفت ما نباید به نباید و باید من‌ذهنی گوش بدهیم. می‌گویند زن و شوهر که از هم جدا می‌شوند مثلاً خانم‌ها باید تا عمر دارند پشت‌سر شوهرشان غیبت کنند: «زندگی ما را خراب کردی، سیاه کردی.» ملامت کنند، تمام خرابی زندگی‌شان را سر آن‌ها به اصطلاح خراب کنند بگویند مسئولش تو بودی، تا آخر عمر!



نه! خب اگر دو نفر نتوانستند با هم زندگی کنند، بچه هم دارند می‌توانند بعضی مواقعها ناهار بخورند شام بخورند، مثلاً دوست باشند، با هم سلام‌علیک داشته باشند. یعنی وقتی عشق بیاید شما فضاگشایی کنید می‌بینید که نه، ایشان هم یک انسان هستند، از جنس خداوند هستند زندگی هستند، شما هم همین‌طور. حالا زندگی با زندگی در یک خانه زندگی نمی‌کنند به دلایلی جدا زندگی می‌کنند، ولی می‌توانند که ارتعاش زندگی داشته باشند، همدیگر را زندگی ببینند. یک یک ساعت بنشینند یک ناهاری بخورند هم بچه‌هایشان خوشحال بشوند، دیگر هیچ هم برجسب زنند این یعنی چه؟! آخر آخر نمی‌شود که دوتا زن و شوهر با هم جدا شدند با هم سلام‌علیک کنند، این که نمی‌شود که! [صحبت با خنده] چرا نمی‌شود؟! مگر باید دشمن هم بشوند؟ باید دشمن هم بشوند بدگویی کنند.

خانم سعیده: بله، بله خیلی آدم‌ها تعجب می‌کنند می‌گویند این چه جور کاری است، آخر مگر چنین چیزی می‌شود که آدم بیاید این کار را بکند؟ می‌گویم مثلاً ما می‌رویم بیرون آن خدماتی که من می‌گیرم حتی از نظر پولی، می‌گویم عین این است که واقعاً من یک مثلاً، با او زندگی نمی‌کنم ولی عین یک ملکه با من رفتار می‌شود. یعنی مثلاً ما می‌رویم بیرون و این‌ها این قدر به ما خوش می‌گذرد که قبلاً این طوری نبود اصلاً.

آقای شهبازی: بله، آفرین!

خانم سعیده: اصلاً شاید مسافرت هم برویم با همدیگر و او حتی آن خدمتی که من می‌بینم یعنی از ته دل است، من آن عشق را حتی در چشمان آن آدم می‌توانم درک کنم ببینم،

آقای شهبازی: بله! آفرین، آفرین.

خانم سعیده: یعنی یک احساساتی می‌آید به من، حتی بچگی آن آدم را می‌بینم. وقتی چندین سال است ده سال است الان دارم با مولانا کار می‌کنم می‌بینم که مثلاً چقدر درد داشته این آدم و چقدر برایش مثلاً حالت، دلسوزی نه‌ها ولی یک دلسوزی مادرانه انگار نسبت به او دارم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم سعیده: حتی به بچه‌ها توصیه می‌کنم حتماً باید فضا باز کنید، شما دیگر آگاه‌ترید نسبت به پدرتان در معرض این برنامه، شما باید فضا را باز کنید برای ایشان! که او بتواند حتی عشقی را که نتوانسته شاید از پدر و مادرش را بگیرد حتی از شما بگیرد! چه اشکالی دارد؟! مگر عشق کم است؟! مگر مثلاً نمی‌توانی فضا را باز کنی؟



آقای شهبازی: آفرین.

خانم سعیده: بعد مثلاً می‌آید این‌جا احساس می‌کنم انگار مثلاً خانه پدر، مادرش است حالت گشایشی به او می‌دهد، خیلی آقای شهبازی همه تعجب می‌کنند می‌گویند این چه جور برنامه‌ای است که ما داریم؟ من هم می‌گویم من خودم هم نمی‌دانم، اگر می‌دانستم به شما می‌گفتم. **[خنده خانم سعیده]**

آقای شهبازی: آفرین! بله برنامه است دیگر! این هم یک برنامه است، برنامه مولاناست. **[خنده آقای شهبازی و خانم سعیده]**

خانم سعیده: آقای شهبازی حالا باز یک خاطره کوچک هم بگویم. ایشان آخر نمی‌گذاشتند من برنامه شما را ببینم، همیشه می‌گفتند این تلویزیون را خاموش کن، این خراب می‌شود تلویزیون وقتی تو این را می‌بینی. **[صدا کوتاه دچار پارازیت شد]** ... بود چیزی نمی‌گفت. من هم اوایل چون من ذهنی هنوز رویم خیلی کار می‌کرد، خیلی ناراحت می‌شدم ایشان به من می‌گفتند که به تلویزیون من نگاه نکنید، مثلاً می‌خواهی پولش را خودت بده، تلویزیونم گران است خراب می‌شود!

آقای شهبازی خیلی جالب است بعد مثلاً می‌آمد خانه تازه بچه‌ها می‌دانستند که می‌خواهد بیاید خانه زود کانال را عوض می‌کردم، زود زود مثلاً تیم‌ورک (کار گروهی: TeamWork) ما یک کاری می‌کردیم **[صحبت با خنده]** این نفهمد ما برنامه شما را.

آقای شهبازی من بعداً خیلی جالب بود، آن من ذهنی می‌گویند «هر عدو داروی توست»، بعد این باعث شد که من بروم از تلگرام، چون من همه‌اش از روی تلویزیون می‌دیدم، مثلاً می‌رفتم این‌ور و آن‌ور. از روی تلگرام باعث شد من این‌ها را سیو (ذخیره: save) کردم، بعد آن باعث شد که من در پیاده‌روی، در هر جایی که می‌روم دیگر شما پیشم هستید.

بعد دیدم که این چقدر کمک کرد با این کارش به من. تازه بعد از چند سال هم که من اصلاً تهران نبودم ارومیه بودم، این تلویزیون در خانه بچه‌ها، پسر بزرگم دوستانش را دعوت کرده بودند یک چیزی زده بودند تلویزیون شکسته بود. **[خنده آقای شهبازی و خانم سعیده]**

خانم سعیده: همین تلویزیونی که او می‌گفت این برنامه را نبین تلویزیون من خراب می‌شود، که امیدوارم این پیغام را هم گرفته باشد که این تلویزیون و این برنامه چقدر پاک است که چه جوری یعنی شکست تلویزیون. و



الآن آقای شهبازی بعداً یک تلویزیون دیگر ما استفاده کردیم. الآن من دارم در یک تلویزیون خیلی خیلی گران‌تر از آن برنامه شما را می‌بینم؛ خرید فرستاد. یعنی یک تلویزیون گران برای خودش خریده بود، بعد یک‌دفعه دیدیم در زدند آمدند گفتند که: «گفتند که ببرید آن یکی خانه این تلویزیون را.» بعد الآن من تصویر شما را خیلی خیلی بزرگ‌تر از آن تلویزیونی که می‌زد بر سرم دارم می‌بینم. و این‌ها واقعاً معجزه است، خیلی خیلی خوشحالم به‌خاطر این چیزها، ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: چه جالب! خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم سعیده]



۱۶- خانم فرناز از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرناز]

خانم فرناز: من فرناز هستم از تهران زنگ می‌زنم. نزدیک یک سال هست برنامه‌تان را نگاه می‌کنم. ولی در این مدت یک‌سری کارها خیلی تغییر کردم، خیلی.

اوایلش که اصلاً گوش می‌کردم که اصلاً انگار این برنامه را برای من درست کرده بودند. انگار خدا از طریق شما و مولانا دارد جواب سؤال‌های من را می‌دهد.

گریه می‌کردم، سجده می‌کردم. اصلاً یک حالی. الان هم که می‌گویم هنوز سالم آن‌جوری می‌شود، دوباره بدنم می‌لرزد.

آقای شهبازی: خب.

خانم فرناز: بعد شما می‌گفتید که باید آدم جسمی سلامت باشد تا از طریق روحش بتواند به این داستان‌ها برسد، بپردازد.

من گفتم خب من اگر می‌خواهم باید اولش شروع کنم دیگر. حالا از ورزش شروع می‌کنم. رژیمم را شروع می‌کنم. شروع کردم ده کیلو وزن کم کردم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم فرناز: شروع کردم ورزش کردم. یک بار خوابیده بودم، صبح بیدار شدم، یک شعری می‌آمد در ذهنم. می‌گفتم:

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

بعد اصلاً نه از شما شنیده بودم، نه می‌دانستم مال چه کسی هست؟ رفتم در گوگل زدم گفتم این شعر مال مولاناست؟ چه‌جوری شده اول صبح این آمده در ذهن من؟ این پس خودش یک نشانه است.



بعد شروع کردم هی کار روی خودم، هی گفتم خودم باید حواسم به خودم باشد، با کسی کار نداشته باشم. کسی را قضاوت نکنم.

همیشه به همسرم می‌گفتم تو چرا این کار را می‌کنی؟ تو چرا آن کار را می‌کنی؟ دوباره گفتم خب چرا خودم این کار را نکنم؟ چرا همه‌اش به این و آن‌گیر بدهم، حواست روی خودت باشد.

بعضی وقت‌ها احساس می‌کردم دارم کار اشتباه می‌کنم، احساس می‌کردم انگار یک نفر یک ریسمان انداخته گردنم دارد من را می‌کشد. می‌گوید این کار را بکن، آن کار را بکن.

یک جا ایستادم جلوی‌ش گفتم: «یک لحظه ساکت باش ببینم، چه داری می‌گویی؟» انگار کل دنیا ساکت شد. هیچ چیزی دیگر در ذهنم نبود. خیلی جالب بود این برام.

یک اتفاق دیگری که افتاد، می‌گفتم که آری من این‌جا حق دارم عصبانی بشوم، حق دارم ناراحت بشوم، باید جوابشان را بدهم. دوباره گفتم: «تو چه حقی داری؟ چرا باید جواب بدهی؟ چرا باید عصبانی بشوی؟ می‌خواهی باج بدهی به من ذهنی؟»

آقای شهبازی: آفرین.

خانم فرناز: دیگر این‌جوری، هی سعی می‌کنم. بعد اول‌هایش می‌نوشتم، وقتی می‌نوشتم، نمی‌دانم یک‌جوری انگار متوجه نمی‌شدم.

بعد از آن نشستم جلوی تلویزیون با تمام وجودم گوش کردم. الان شعرها را خیلی حفظ نیستم آن‌جوری که بگویم بلدم. مثلاً نصف یک مصرع. ولی همین‌که داستانش می‌رود داخل ذهنم، همین‌که یک کلمه می‌آید مثلاً «أَنْصِتُوا»، آن‌حالم را خوب می‌کند. حواسم را می‌آورد روی خودم که تمرکز کنم، ببینم دارم چکار می‌کنم؟

یک بار داشتیم در جاده می‌رفتیم، ماشینمان خراب شد، داخل تونل مانده بودیم. آن لحظه من و مامانم و بابایم و همسرم با هم بودیم.

آن لحظه عصبانی خواستیم بشویم، ناراحت بشویم، دوباره من گفتم خدا دارد نگاهمان می‌کند، مثل یک مهمانی که دارد نگاهمان می‌کند، آدم باید لبخند بزند حالش خوب باشد، کسی از حالش باخبر نشود، این کار هم درست می‌شود دیگر. حالا من عصبانی بشوم، ناراحت بشوم، به زمین و زمان فحش بدهم، کاری درست می‌شود؟



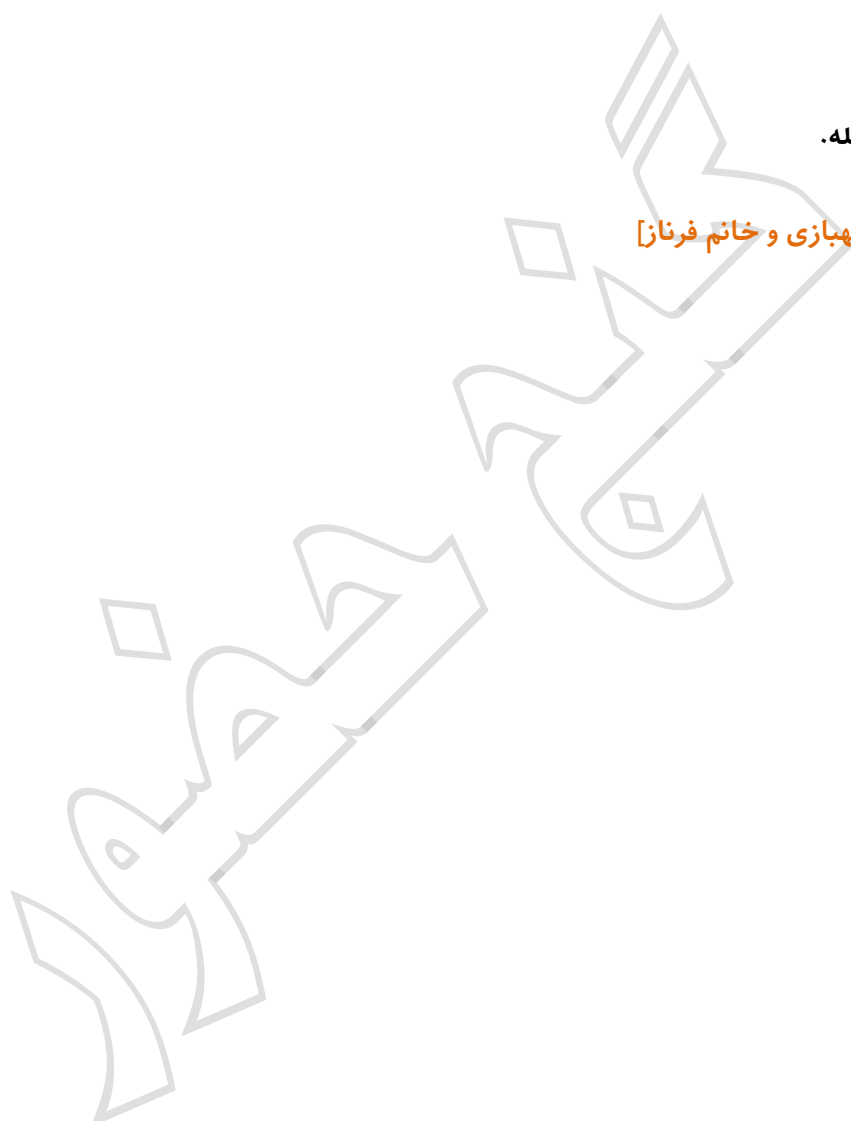
آقای شهبازی: آفرین.

خانم فرناز: دیگر نمی‌دانم دیگر چه چیزهایی بگویم؟ هی این قدر چیزهای مختلف این مدت پیش آمده، هی سعی کردم روی خودم کار کنم، نمی‌دانم امیدوارم که موفق بشوم.

آقای شهبازی: ان شاءالله. موفق شده‌اید دیگر. خیلی موفق شدید. حالا یواش یواش بیشتر هم موفق خواهید شد. عالی عالی.

خانم فرناز: ان شاءالله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرناز]





۱۷- خانم فاطمه از تفرش با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم فاطمه و آقای شهبازی]

خانم فاطمه: فاطمه هستم از تفرش زنگ می‌زنم. خیلی عالی، خیلی برنامه‌ها تون عالی هست آقای شهبازی، واقعاً ممنون هستیم. و به شما تبریک می‌گویم، واقعاً تبریک آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید.

خانم فاطمه: یعنی من با خودم همین‌طور صحبت می‌کنم، به خودم مثلاً تمثیل و این‌ها می‌آورم می‌گویم که خب یک شخصی که می‌خواهد دکتر بشود مهندس بشود احتیاج دارد که چندین سال درس بخواند، چهار سال پنج سال دانشگاه برود خب به آن هدفی که می‌خواهد برسد، درسته؟ بعد ما در زندگی مان هیچ‌کسی به ما نگفت خب شما می‌خواهید ازدواج کنید خانه‌داری کنید، حالا سر کار هم نه، خانه‌داری کنید، بچه‌داری کنید، یک علمی یک چیزی باید بالاخره شما بلد باشید، یا اصلاً ما فکرمان نمی‌رسید. ولی الان می‌بینم که خب برای هر کاری باید یک دوره‌ای را پشت سر بگذاریم. شما الان به ما واقعاً ماهی نمی‌دهید، به ما ماهی‌گیری یاد دادید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: مولانا، شمای عزیز، این دوستان نازنین، این هدیه عزیز، که واقعاً من اشک شوق می‌ریزم وقتی پیغام‌هایشان را می‌بینم و می‌شنوم. دارند به ما درس می‌دهند. من بعد از پنجاه سال تازه این چیزها را یاد می‌گیرم.

من خیلی خیانت کردم، من خیلی اشتباه در زندگی‌ام داشتم. بچه داشتم، همسر داشتم، بالاخره من خوب با این‌ها رفتار نکردم. الان دوتا جوان دارم بیست و پنج ساله، بیست و یک ساله، می‌بینم این بچه‌هایم خیلی درد دارند، خیلی ناراحتی می‌کشند، خیلی واقعاً روزگار، روزگار که نه، از خب همین من‌ذهنی‌شان می‌کشند. و من هیچ کاری برایشان نمی‌توانم بکنم. هیچ کاری نمی‌توانم بکنم. فقط می‌گویم خدایا کمک کن که در برابر این‌ها، خشمشان، عصبانیتشان، رنجشان فضاگشایی کنم. و هنوز سر تسلیم فرود نیاوردند برنامه شما را، تلویزیون همیشه روشن است ولی گوش نمی‌کنند. و طبق فرمایش شما که می‌گویید فقط حواستان روی خودتان باشد دیگران را خبر و سنی نکنید، نمی‌گویم. می‌گویم خدا کند که ان‌شاءالله بالاخره گوش آن‌ها هم باز بشود این پرده بیفتد آن‌ها هم به گوش جان مثلاً بشنوند، ببینند.



ولی خوب حالا یک چیزی به شما بگویم آقای شهبازی، انگار هر روز هر روز انگار خدا از من امتحان می‌گیرد. یک وقت می‌بینی از همین بچه‌های من یک چیزی می‌آید به من می‌گویند مثلاً حالت خشم و عصبانی که انگار بین خدا یک جور دیگر امتحانت می‌کند ها! الآن حواست هست به خودت؟ می‌توانی این‌جا فضاگشایی کنی؟

آقای شهبازی: بله. آفرین!

خانم فاطمه: می‌توانی راحت مثل آب روان باشی مثلاً. جایی که یک بیت شعر داریم که «چون آب باش و بی‌گره، از زخم دندان‌ها بجه». و من می‌توانم آن‌جا آن لحظه این کار را انجام بدهم؟ خب روی خودم خیلی اثر گذاشته، روی خودم خیلی، همسرم هم همین‌طور.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: ولی خب بچه‌ها خیلی مقاومت و قضاوت دارند. و همین دیگر. شما هم خسته شدید.

آقای شهبازی: خب این فضاگشایی و تغییر رفتار شما روی بچه‌هایتان اثر خواهد گذاشت و دارد می‌گذارد.

خانم فاطمه: هنوز من اثری به آن صورت، ولی می‌بینم که هر روز خدایا شکر یک چالش جدید می‌آید، یک چیزی پیش می‌آید، یک اتفاقی می‌آید که خب دیگر لابد لطف خداوند است، بله این هم لطف خداوند است که من روی خودم کار کنم، «بنگر تیشه به دست کیست خوش تسلیم شو».

روی خودم خیلی کار می‌کنم، خیلی شعرها را می‌خوانم، برنامه‌ها را ضبط می‌کنم. باغ داریم می‌روم در [کلمه نامفهوم] کار می‌کنم این دائم گوشه گذاشته، صدای بچه‌ها را مخصوصاً، پیغام‌هایی که برایم جالب است می‌شنوم. دیگر افتان و خیزان همین‌جوری پیش می‌رویم تا ببینیم خداوند چه برای ما در نظر دارد ان‌شاءالله، لطفش شامل حالمان بشود ان‌شاءالله.

و این‌جا شما گفتید که پیغمبر، مثل این‌که این‌جوری فرمودید، از درها باید وارد شد، ما از دیوار می‌خواهیم برویم بالا، هر کاری را باید از درش وارد بشوی. واقعاً نشدیم دیگر.

آقای شهبازی: بله، آفرین!



خانم فاطمه: من الآن سی سال است زندگی کردم با همسر، سی‌ودو سه سال، خب کجا من در برابر بچه‌هایم فضاگشایی کردم؟! نکردم. و به این زودی هم انتظار ندارم که آن بچه‌هایم درست بشود، به‌رحال اوضاع درست بشود. چون درد به آن‌ها دادم، هیچ وقت در برابر آن‌ها فضاگشایی نکردم، اصلاً بلد نبودم، یعنی چه؟! باید جوابشان را بدهیم، باید به جای خودشان بشانیمشان، ادب بشوند، آخر نمی‌شود که! ولی خب دیگر همه اشتباه است، راه‌ها همه اشتباه بوده. توکل به خدا.

آقای شهبازی: به محض این‌که آن‌ها تغییر شما را ببینند، خب بزرگ هستند بیست‌وپنج سالشان است، تغییر شما را ببینند و عشق شما را ببینند شروع می‌کنند به تغییر کردن. اصلاً مثل یک معادله شیمیایی می‌ماند، یک طرفش را که عوض کنی آن طرف هم عوض می‌شود. نمی‌شود عوض نشود.

و شما همین کار خوب را انجام بدهید، که روی خودتان کار می‌کنید. امروز هم داشتیم بیننده‌ای می‌فرمودند. همین‌که شما بیشتر از معمول به عشق ارتعاش کنید می‌بینید که آن‌ها شروع کردند به ارتعاش زندگی. هنوز جوان هستند، به محض دیدن تغییر شما، مخصوصاً تغییر عشقی، آن‌ها شروع می‌کنند به تغییر کردن. مطمئن باشید این را شما. شما مادر هستید، مادر خیلی قدرتمند است، واقعاً قدرتمند است، با عشقش البته. اگر بخواهد کنترل کند، باید و نباید کند، سخت بگیرد، بچه‌هایش را مجسمه ببیند، خودش هم مجسمه ببیند نه. ولی وقتی عشقش به‌کار می‌افتد در واقع مثل این‌که خداوند دارد کار می‌کند. فوراً اثر می‌گذارد. عشق شما روی همسران هم اثر می‌گذارد. فوراً، فوراً آن شخص نرم می‌شود، مهربان می‌شود، شروع می‌کند پروانه‌وار دور شما می‌گردد.

خانم فاطمه: همین‌طور است، همین‌طور است واقعاً، این چند روز پیش به من یک جمله‌ای گفت که اصلاً من خودم موندم. گفت فاطمه نگاه به تو می‌کنم لذت می‌برم. اصلاً من یک لحظه‌ای موندم، این چه حرفی است بعد از سی سال دارد این حرف را به من می‌زند، لذت می‌برم! گفت نه جداً می‌گویم. می‌گویم حالا که پیر شدم زشت شدم، آن موقع که جوان بودم نمی‌گفتی لذت می‌برم الآن می‌گویی؟! می‌گویند نه عشق می‌کنم تو همین‌جوری کنار من هستی کارهایت را انجام می‌دهی نگاه می‌کنم لذت می‌برم.

آقای شهبازی: آفرین! می‌بینید؟

خانم فاطمه: و برکت‌هایی که از دیگران حتی به من آقای شهبازی، من بیرون می‌روم همه‌اش لحظه‌به‌لحظه به خودم می‌گویم حواست به خودت باشد، حواست به خودت باشد، می‌بینم چه برکتی از دیگران، چه نگاه



محبت‌آمیزی، چه رفتار خوبی، حالا حتی چیزهای دیگر هم به من می‌رسد. می‌گویم خب ببین من این‌ها را نمی‌دیدم اصلاً تا حالا، واقعاً نمی‌دیدم!

آفرین بر شما! آفرین با این برنامه زیبا، دیگر ما احتیاج به هیچ معلم و استاد و کتابی واقعاً نداریم. ممنونم از شما، از لطفتان.

آقای شهبازی: لطف دارید شما، خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: در زندگی دخترم هم خیلی اثر، یک دختر دارم که ازدواج کرده برای شما هم دخترش مثل این‌که فیلم و این‌ها فرستاده، ولی این دخترم این قدر با جان و دل پذیرفته، و می‌گوید روی خودم، روی بچه‌هایم بالاخره او هم اثر گذاشته، او هم عوض شده زندگی‌اش.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: ممنون از شما. خسته نباشید. این‌ها را می‌گویم که آقای شهبازی شما از خستگی دربیایید بدانید که واقعاً تلاش‌های شبانه‌روز شما، دیگر موقع بهره‌برداریش است، موقع چیدنش شده، واقعاً شما خودتان هم لذت می‌برید این کوکان عشق را که می‌بینید کارتان بالاخره به ثمر رسیده. ممنونم خسته نباشید.

آقای شهبازی: لطف دارید، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم فاطمه]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖